

اندیشه اسلامی (۱)

ویرایش خرداد ۹۵

تقریر درسهای ارائه شده در دانشگاه تهران

دکتر حسین رهنمائی

باسمه تعالی

فهرست مطالب

۶	مقدمه
۹	بخش اول : خودیابی و خدایابی
۱۰	خود یابی
۱۱	چند نکته :
۱۴	ابعاد وجود انسان
۱۴	ابعاد ادراکی انسان
۱۴	ادراکات نظری
۱۵	ابعاد گرایشی
۱۷	آثار و فواید شناخت خود
۲۲	ایمان
۲۲	رابطه ایمان و معرفت
۲۶	نتیجه
۲۷	ایمان و عقل
۳۰	ایمان و عمل
۳۱	عمل و ایمان
۳۵	دیدگاه متفاوت برخی از دانشمندان مسلمان
۳۷	خدایابی
۳۸	ادله اثبات وجود خدا

۳۹.....	نجات از فراموشی فطرت.....
۳۹.....	• بی چارگی
۴۰.....	• توفیقات غیر مترقبه.....
۴۰.....	• ذکر
۴۱.....	براهین اثبات وجود خدا.....
۴۱.....	برهان نظم.....
۴۴.....	برهان امکان ووجوب.....
۴۵.....	اصطلاحات.....
۴۵.....	متن برهان.....
۴۹.....	بخش دوم : خداشناسی.....
۴۹.....	راه های شناسایی خدا.....
۴۹.....	الف- روش عقلی - فلسفی.....
۵۱.....	روش عقلی- تجربی.....
۵۱.....	روش نقلی.....
۵۲.....	شهود عرفانی.....
۵۳.....	دکان های شبه عرفانی.....
۵۴.....	برخی از ویژگیها.....
۵۴.....	• عرفان سکولار.....
۵۵.....	• مرید پروری.....
۵۵.....	• عقاید غیر اسلامی.....
۵۶.....	• نگاه ابزاری به هواداران.....
۵۶.....	نکته مهم : قدرت دلیل حقانیت نیست.....

- ۵۷..... اوصاف الهی
- ۵۸..... نظریه اهل تعطیل
- ۵۸..... نظریه اهل تشبیه
- ۵۹..... نظریه اهل تنزیه
- ۶۰..... علم الهی
- ۶۳..... علم پیشین خدا به مخلوقات
- ۶۴..... رابطه علم پیشین الهی با اختیار انسان
- ۶۵..... قدرت
- ۶۵..... دلیل عقلی - تجربی
- ۶۵..... دلیل عقلی - فلسفی
- ۶۵..... دلیل نقلی
- ۶۶..... شبهات ساده
- ۶۷..... حکمت
- ۶۷..... معانی حکمت
- ۶۷..... اثبات حکمت
- ۷۰..... از حکمت تا عدالت
- ۷۰..... رابطه شرور با عدالت و حکمت
- ۷۲..... الف- حکمت یعنی حاکمیت قانون علیت در هستی
- ۷۴..... ب-مختار بودن انسان یک فضیلت است
- ۷۶..... ج- بدون معاد عدالت الهی ناتمام است
- ۷۸..... توحید
- ۷۹..... شرک

۸۰	دلیل عقلی - فلسفی
۸۱	دلیل نقلی
۸۲	تاریخ "وہایت" و پاسخ شبہات آن
۸۴	ب- اہم عقاید وہایت
۱۰۲	معاد
۱۰۴	مرگ
۱۰۴	ضرورت معاد
۱۰۴	دلیل حکمت
۱۰۵	دلیل عدالت
۱۰۵	معاد جسمانی
۱۰۶	مراحل معاد

مقدمه

کلیه دانش آموزان در ایران در دوران تحصیل خود درسی به نام دین و زندگی را داشته اند. مضامین این درس در سطحی ساده تر در سال‌های ابتدایی و راهنمایی نیز ارائه می‌شود و دانش آموزان بر حسب نحوه تدریس و اخلاق معلم ارتباط خوب و یا بدی با این درس برقرار می‌کنند.

در مقطع کارشناسی و کاردانی نیز در همان مضامین دروسی تحت عنوان اندیشه اسلامی یا معارف، اخلاق، و... ارائه می‌شود.

در دروس دبیرستان به ویژه در پیش دانشگاهی دانش آموز صرفاً مطالب القا شده توسط معلم که صد در صد مطابق مطالب کتاب است را دریافت می‌کند و فرصت نقد ندارد. این قضیه به صورت ویژه در دوران پیش دانشگاهی قابل مشاهده است. یعنی اگر این دانش آموز پس از دبیرستان به ادامه تحصیل نپردازد نظام آموزشی ما هیچگاه فرصت داشتن نگاه انتقادی و استدلالی را به وی نداده است. او در این ۱۲ سال صرفاً شنونده خوب و حفظ کننده قهاری برای مطالب بوده است و اگر هنر معلم در بین نباشد او هیچگاه با مطالب این دروس ارتباط باطنی پیدا نکرده است. این ظلمی است که نظام آموزشی بر سر نسل نوپای ما می‌آورد و جز در برخی مراکز آموزشی که معلم این درس و یا مسئولین مدرسه نسبت به نهادینه کردن آموزش های دینی به دانش آموزان جدیت دارند و یا در مورد دانش آموزانی که خانواده‌شان در این زمینه احساس مسئولیت می‌کنند متأسفانه با این درس همچون بقیه دروس همچون شیمی و فیزیک رفتار خواهد شد و نقشی در زندگی شخص نخواهد داشت. مقایسه کلی دروس معارف در دانشگاه با نظایر آن در دبیرستان از دو نکته حکایت می‌کند:

یک : سطح مطالب در دروس معارف دانشگاهی بالاتر و استدلالات به شکل جدی تری مطرح شده است.

دو : در اینجا تلاش خواهد شد تا دروس ارائه شده به چالش کشیده شود و فهمی عمیق تر

و استدلالی تر از مفاهیم دینی به دانشجویان ارائه شود. بالطبع لازمه این امر آن است که استاد درس با سعه صدر به سوال و اشکالات دانشجویان توجه و به شکل منطقی به پاسخ آن مبادرت ورزد و از تعصب بر عقاید خود بپرهیزد. قابل کتمان نیست در مقابل اساتیدی که در ارائه این درس دغدغه ایمان آگاهانه دانشجویان را در سر دارند، وجود دارند اساتیدی که بر اثبات عقاید خود به هر قیمتی اصرار دارند و بی گمان دانشجویان مرز استدلال منطقی را با دفاع متعصبانه بی منطق از یک موضوع تشخیص می دهند.

معمولاً هر دانشجویی در مقطع کارشناسی و دروس اندیشه اسلامی ۱ و ۲ را می گذراند. در یک نگاه کلی

،چینش این دو درس را به یاد اصول دین و مذهب می اندازد؛ توحید، عدل، نبوت، امامت و معاد. یعنی

همان چیزهایی که از کودکی به شکل ساده به ما یاد دادند، الان در سطح دانشگاهی به شکلی عمیق تر،-

وسیع تر و البته به شکل چالشی مورد بازخوانی قرار خواهد گرفت. هر یک از این عناوین زیربخش هایی

دارند که با مراجعه به فهرست کتاب اندیشه اسلامی یا معارف اسلامی قابل مشاهده است. به عنوان مثال در

بخش نبوت مسائلی چون اعجاز، وحی، پلورالیسم دینی، رابطه دین و عقل، رابطه دین و علم و... مطرح می

شود.

دانشجویان در درس اندیشه اسلامی ۱ پس از مطالعه و مباحثه، بحثی پیرامون خود شناسی و تاثیر آن در

زندگی فردی و اجتماعی دو بخش مهم را فراروی خود خواهند داشت؛ خدایابی و خداشناسی.

در بخش خدایابی به بحث های مفصلی پیرامون وجود خدا، براهین اثبات آن، میزان قوت آنها و شبهات

منکران وجود خدا پرداخته می شود.

در بخش خداشناسی به طور کلی به موضوع شناسایی اوصاف خداوند پرداخته می‌شود. در ابتدا اصل معناداری یا بی‌معنایی اوصاف اخباری یعنی اوصافی که در متون مقدس همچون قران و روایات آمده است، مورد بحث قرار می‌گیرد سپس با مبنایی که برای فهم اسماء و صفات الهی به دست می‌آوریم به تقسیم بندی و معنایابی اوصاف الهی همچون علم، قدرت، حکمت، عدالت و توحید خواهیم پرداخت.

بی تردید هرکدام از موضوعات زیر بخش هایی دارند که در وقت آن مطرح خواهد گردید. به عنوان مثال حکمت الهی، مقدمه مناسبی برای فهم عدالت الهی را فراهم خواهد آورد و در پی آن شبهه وجود شر در عالم و تاثیر آن در قبول یا انکار عدالت الهی بیان خواهد شد و سپس به موضوع معاد و زیربخش‌های آن از جمله علائم و حوادث قیامت، معاد جسمانی و... خواهیم پرداخت.

ادامه مباحث اندیشه اسلامی^۱، در ترمی دیگر و تحت عنوان اندیشه اسلامی^۲ بیان می‌شود. بالطبع موضوعات این درس دو اصل دیگر از اصول دین و مذهب یعنی نبوت و امامت است. در بخش نبوت ماهیت دین و تقسیم بندی ادیان و سپس تاریخچه مختصر آنها به همراه عقاید کلی ادیان ابراهیمی یعنی یهود و مسیحیت و سپس اسلام البته به شکل مفصل‌تر مطرح می‌شود. عناوینی همچون تکثرگرایی، رابطه دین و علم و... از زیر بخش های مبحث نبوت است. کتاب اندیشه اسلامی^۲ با مبحث ولایت فقیه به عنوان یکی از زیر بخش های امامت به پایان می‌رسد.

بخش اول : خودیابی و خدایابی

انجمن پژوهش اسلامی (1)

خود یابی

یکی از مقدمات لازم و تعیین کننده برای بحث های الهیاتی، باور به بعد غیرمادی وجود خود است. این واقعیت با اسمهای مختلفی همچون من، ذات، خود، نفس، روح و... شناخته می شود و منظور از آن همان واقعیتی است که انسان در ورای بدنش از آن سراغ دارد و موقع سخن گفتن از حالات و افعالی که انجام می دهد از آن یاد می کند؛ مثل وقتی که می گوید: من دارم می نویسم، من خوشحالم، من ناراحتم، من عجله دارم، من بیدارم و...

در زندگی روزانه گاه حوادثی روی می دهد که آدمی را متوجه تفاوت و تمایز این واقعیت از آنچه که به بدن می شناسیم می کند. مثلاً زمانی که در خواب گریه می کنید و با گریه بیدار می شوید. چند ثانیه قبل بدن شما بدون حرکت بود در حالیکه شما در فغان و غوغا بودید و حال که بیدارید فغان و غوغای شما با اشک و سروصدای بدنتان همراه است؛ حال آنکه در هر دو حالت شما مطمئن هستید که خودتان بودید که گریه می کردید و خودتان هستید که الان در بیداری هنوز دارید گریه می کنید. این نشان می دهد که دو واقعیت در شما وجود دارد که در زمان خواب همراه هم نبودند اما زمان بیداری با یکدیگر همراه شدند.

مثال دیگر مواردی است که، شخص متوفی به خواب اطرافیان می آید و اخباری به آنها می دهد که جز خود شخص متوفی از آن اطلاع نداشته است. این در حالی است که بدن شخص در زیر خروارها خاک خفته و شاید بر اثر گذشت زمان پوسیده باشد.

مثال های بالا و نظایر آن، برای اثبات دوگانگی روح و جسم یا من و تن نیست؛ بلکه صرفاً برای یادآوری این دوگانگی در شماست. امری که به صورت وجدانی هرکس به آن آگاه است اما چون سال هامن و تن را همیشه و همه جا همراه هم تجربه کرده است، ناخود آگاه گمان می کند که این دو یکی است و از

دوگانگی این دو غافل شده است. البته در آثار فلسفی، و کتاب های تخصصی ادله فراوان عقلی و نقلی بر تفاوت روح و جسم اقامه شده است که علاقه مندان را به مطالعه آن ها ارجاع می دهیم.

چند نکته :

- ۱- همانگونه که آمد، حقیقت وجودی انسان از دو بخش تشکیل می شود که عبارتند از : من و تن.
 - ۲- اصل شخصیت آدمی من اوست نه تن او. اوست که تصمیم میگیرد، خوشحال یا ناراحت می شود، یا صفات اخلاقی بد یا خوب به خود میگیرد. اینکه فردی مغرور یا متواضع، مومن یا کافر، شاد یا غمناک و یا خوش فهم یا کودن است اوصاف من اوست نه اوصاف تن او.
 - ۳- من و تن علی رغم جدایی که در حقیقت وجودی خود از یکدیگر دارند، در عمل و رفتار به شدت همراه و وابسته هستند چنانکه حالات یکی بر دیگری تاثیر می گذارد. به عنوان نمونه بسیاری از دردهای جسمی ریشه در ناراحتی های روحی دارند و بر عکس زمانی که جسم انسان در حال درد کشیدن است، روح و جان آدمی از تفکر و تعقل باز می ماند .
 - ۴- در علم پزشکی، بسیاری از اموری که روح گرایان برای روح می دانند تبیین مادی و بدنی پیدا کرده است. به عنوان مثال خوشحالی و غم نتیجه ترشح هورمون ها در مغز و ترس یا خجالت نتیجه کمبود یا افزایش فلان ماده در خون عنوان شده است و گفته می شود که اگر فلان بخش مغز از کار بیافتد، برخی از امور روحی انسان نظیر حافظه یا تفکر یا... هم از بین می رود .
- فیزیکیالیست ها یافته های پزشکی فوق را دلیل یگانگی روح و جسم میدانند و با توجه به این شواهد وجود یک امر غیر مادی، روح، که در کنار بدن سازنده شخصیت انسان باشد را انکار می نمایند .

در مقابل ، روح‌گرایان نیز به فهرست کردن شواهد دیگری که بر استقلال وجودی روح دلالت بکند مشغولند. در این زمینه یافته‌های انجمن‌های روح‌گرا که در سال‌های اخیر در کشورهای مختلف تاسیس و به تحقیق پیرامون این مسئله مشغول شده اند قابل تامل است.

باید دانست ، روح‌گرایان عملیات عصبی و ترشح هورمون ها و فعل و انفعالات درون سلول های مغزی را انکار نمی کنند بلکه معتقدند این اتفاقات نمی تواند از دل ماده نا آگاه وبدون شعور سر بزند و یقیناً یک وجود آگاه غیر مادی در میان هست که سامان دهی ومدیریت این فرایندها را بر عهده دارد. قطعاً اگر بخشی از مغز از کار بیافتد قسمتی از فعالیتهای انسان تعطیل می شود اما معنی آن این نیست که همه اتفاقات در مغز می افتد. همانگونه که اگر مثلاً تلسکوپ هابل خراب شود بسیاری از تحقیقات اخترشناسی تعطیل می شود اما معنی آن این نیست که در پشت تلسکوپ هیچ انسانی نیست به همین ترتیب در ورای همه فعالیتهای مغزی وعصبی امر دیگری به نام روح یا نفس وجود دارد.

هرقدر علم جدید بتواند حوادث وحالات مختلف آدمی را با ترشح هورمون ها توجیه کند، اما هیچگاه نمی تواند وجود خود من وعلم به ذات را با این امور توجیه کند. حتی اگر بتوان تمام افعال مختلف نظیر حافظه، خوشحالی، ناراحتی، غصه و... را با یافته‌های پزشکی توجیه کرد، حقیقت خود را نمی توان با این امور تبیین کرد. به عنوان مثال اگر با روش های علمی و داروهای مخصوص بتوان تمام حافظه یک نفر را از بین ببرید، باز خود آگاهی او پابرجاست و به هیچ روشی نمی توان خود آگاهی او را از او گرفت. در مثال مذکور پس از از بین رفتن حافظه باز این شخص است که از خود و دیگران می پرسد من که هستم؟ این سوال نشان میدهد که اگرچه اطلاعات محیطی او از بین رفته است، اما هنوز وجود ذات خود را حس می کند. لکن ارتباط خودش با اطرافیان ومحیط را از دست داده است؛ از این رو می پرسد این من با این محیط و این اشخاص چه رابطه ای دارد؟

این پرسش در قالب جملاتی همچون شما کی هستید؟ من کی هستم؟ اینجا کجاست؟ و... به نمایش در می‌آید.

همانگونه که آمد، در آثار روح‌گرایان ادله فلسفی و غیرفلسفی متعددی بر تمایز روح از بدن اقامه شده است. لکن چون در این جا قصد فلسفی کردن فضای بحث در میان نیست، از بیان آن اجتناب می‌شود و علاقمندان را به مطالعه آثار فیلسوفان روح‌گرا دعوت می‌کنیم.

در دنیای علم مغز انسان را مانند یک ابر رایانه در نظر می‌گیرند که فرمانده بدن بوده و هدایت کننده تمام مسیر فکری و حیاتی انسان است. در هر لحظه مغز انسان صدها محاسبه و هزاران فرمان صادر می‌کند. این فرامین در قالب نرم افزارهایی عامل مدیریت بدن می‌شوند. از جمله این نرم افزارها می‌توان نرم افزار فعالیتهای فیزیکی بدن مثل کنترل اعمال حیاتی نظیر تنفس، کنترل ضربان

قلب، سیستم دفاعی، سیستم عکس العمل در مقابل شرایط آب و هوایی (تعریق، لرزش و...)، نرم افزار فعالیتهای فکری نظیر یادگیری، تخیل، به یاد سپردن، تحلیل، و...، نرم افزار ذوقی و احساسی مثل ذوق و شوق، تعجب، محبت، هیجان و... و دهها سیستم و نرم افزار دیگر که در کنار هم در حال انجام وظیفه هستند و محصول تعامل مشترک آنها سلامتی بدن و مکانیزم آن است. یک ابر رایانه با این همه نرم-افزار مختلف بدون یک اپراتور نمی‌تواند کار کند. فرض نبود یک عامل مجرد برای تدبیر بدن و ارتباط دادن همه رفتارهای بدن به ترشح هورمون‌ها بدون وجود شعور و آگاهی غیر مادی امکان پذیر نیست، زیرا ماده بی‌شعور نمی‌تواند هم نرم افزار و سیستم عامل را طراحی کند و هم آن را مدیریت کند و اپراتور آن باشد.

کتاب اصول فلسفه و روش رئالیسم، تالیف علامه طباطبایی، با حواشی شهید مطهری و آثار مشابه می‌تواند اشتیاق دوستان علاقمندان به یافتن ادله فلسفی در این خصوص را پاسخ دهد.

ابعاد وجود انسان

به طور کلی ابعاد وجودی انسان بر دو قسمت می‌باشد:

۱- ابعاد ادراکی: آن بخش از توانایی‌هایی است که باعث فهم و معرفت انسان نسبت به موضوعات مختلف می‌شود.

۲- ابعاد گرایشی: تمایلات ذاتی و درونی است که حاصل تاثیرات خارجی نباشد.

ابعاد ادراکی انسان

ادراکات انسان خود بر دو بخش تقسیم می‌شود:

۱-۱- ادراک حصولی:

منظور ادراکاتی است که در آن تصویری از شیء خارجی در ذهن ایجاد می‌شود. هنگامی که شخصی را می‌بینید (یعنی نسبت به او علم پیدا می‌کنید) و یا هنگامی که بوی خاص و یا صدایی می‌شنوید یا مزه‌ای را می‌چشید در واقع تصویری از آن شخص، آن بو، آن مزه و یا آن صدا در ذهن شما ایجاد می‌شود. این تصویر در حافظه شما باقی می‌ماند و هنگام یادآوری خاطرات دوباره در ذهن حاضر می‌شود. در واقع آن صدا یا آن شخص یا آن بو همراه شما باقی نمی‌ماند بلکه تصویر آن در ذهن شما ایجاد و همراه شما باقی می‌ماند. این نوع ادراک که در آن تصویری معلوم در ذهن حاصل می‌شود را علم یا ادراک حصولی می‌گویند.

ادراکات نظری:

منظور از ادراک نظری، آن دسته از ادراکات بشری است که موضوع آن، هست‌ها و نیست‌ها است. تمام دانش انسان در مورد موضوعاتی چون شیمی، فیزیک، جغرافیا، تاریخ و... مصداق این دسته محسوب می‌شوند. ادراک نظری خود به دو قسمت تقسیم می‌شود:

ادراک عملی :

منظور آن دسته از ادراکات بشری است که موضوع آن باید‌ها ونباید‌های زندگی است. به عنوان مثال فهم اینکه یک رفتار خاص شایسته انجام است یا امری ناشایست، در حوزه ادراک عملی محسوب می شود. مسائلی که تحت عنوان اخلاق، حقوق و قوانین آموخته می‌شود مصداق ادراک عملی می‌باشد.

ادراک حضوری

نوع دیگری از فهم انسان، مربوط به مواقعی است که تصویر نیست، بلکه عین یک واقعیت نزد او حاضر می‌شود. زمانی که غمگین و یا شاد هستید در واقع خود حالت غم و خود حالت شادی در وجود وی حاضر می‌شود نه تصویر آن. به این نوع از ادراک، ادراک یا علم حضوری می‌گویند. علم انسان نسبت به خود (خود آگاهی)، و حالات خود، از مصداق علم حضوری می‌باشد. اگر در زمان دیگری، با یاد آوری غم یا شادی گذشته آن را برای دیگران توضیح دهید و یا خاطره شادی‌های قبلی را در ذهنتان مجسم کنید، در واقع شما با خود غم یا خود شادی مرتبط نیستید؛ بلکه تصویر غم یا شادی در ذهنتان حاصل می‌شود.

ابعاد گرایشی

در کنار دانش‌هایی که گفته شد، هر انسانی در وجود خود گرایشاتی دارد که باعث تمایز او از حیوانات می‌شود. گرایشاتی که نه به دلیل محیط یا آموزش، بلکه از ابتدای تولد در سرشت و ذات وی وجود داشته است و مسائل ثانوی نظیر تربیت، محیط، بیماری و سلامت و... باعث آن نیست؛ هرچند در کیفیت، تشدید یا

تضعیف آن می‌تواند موثر باشد. به این گرایش‌ها، گرایش‌های فطری گفته می‌شود. برخلاف گرایش‌های غریزی، گرایش‌های فطری مربوط به امور متعالی یعنی ذات معنوی او (من) است. بنابراین به طور خلاصه باید گفت:

"فطریات، مجموعه دانش‌ها، گرایش‌ها و توانش‌هایی است که از بدو خلقت در انسان‌ها به صورت مشترک وجود دارد، آموزشی نیست و روبه سمت امور متعالی دارد."

غرایز

در برابر گرایش‌های فطری، گرایش‌های دانش‌های دیگری در ذات انسان هست که همانند فطریات از بدو تولد در همه انسان‌ها وجود دارد و تحقق آن نیاز به آموزش ندارد؛ اما سمت‌سوی آن به طرف مسائل جسمانی اوست. مثال این گرایش‌ها مواردی همچون گرسنگی، تشنگی، تمایل به جنس مخالف، میل به خواب و... می‌باشد. به این گونه گرایش‌ها "غریزه" می‌گویند. گرایش‌های غریزی از جمله مشترکات انسان و حیوان محسوب می‌شود. غرایز نیز همانند فطریات هرچند در پیدایش خود معلول امور خارجی نظیر تربیت و آموزش و... نیست، اما این عوامل می‌تواند در تشدید یا تضعیف آن موثر باشد.

هم گرایش‌های فطری هم غرایز ممکن است به دلایل مختلف دچار خمودی یا انحراف یا ضعف گردند. به عنوان مثال غریزه گرسنگی در هنگام بعضی از بیماری‌ها از فعالیت می‌افتد و شخص بیمار علاقه‌ای به خوردن غذا در خود احساس نمی‌کند. به همین ترتیب، ممکن است میل به مقبولیت به عنوان یک امر فطری در برخی افراد دچار خمودی گردد. طبیعی است این مسایل هرکدام به روش خاص خود قابل درمان و بهبود هستند.

در همین جا می‌توان به شرک‌گرایی برخی جوامع در طول تاریخ اشاره کرد که از نظر قرآن نوعی انحراف از فطرت محسوب می‌شود و از همین رو، سیستم تشریح الهی ارسال انبیاء بعدی را جهت بیدار کردن

فطرت‌های به خواب رفته و جلا دادن سرشت‌های زنگار گرفته در دستور کار خود قرار داد. در واقع پیامبران، ذکر اجتماعی محسوب می‌شوند در مقابل نماز و ادعیه که ذکر فردی محسوب می‌شوند. امام علی (ع) در اولین خطبه نهج‌البلاغه هنگام تبیین اهداف نبوت می‌فرماید:

« وَاتَرَ إِلَيْهِمْ أَنْبِيَاءَ لِيَسْتَأْذُوهُمْ مِيثَاقَ فِطْرَتِهِ وَيَذَكِّرُوهُمْ مَنْسِيَّ نِعْمَتِهِ »

معنی: خداوند پیامبرانش را پی‌درپی بسوی مردم فرستاد تا وفای به پیمان فطرت را از ایشان بخواهند و نعمت‌های فراموش شده را بر ایشان یادآوری نمایند.

آثار و فواید شناخت خود

فهم این مسئله که من چیست؟ و کیست؟ و چگونه وجودی است و از چه بخش‌هایی تشکیل شده است آثار و برکات زیادی دارد که عبارتند از:

۱- خود شناسی مقدمه خوبی برای شناخت بهتر هستی است. اعتراف به وجود حقیقتی ورای بدن و شناخت خود در وهله اول باب توجه انسان به ابعاد غیرمادی هستی را باز می‌کند. تا قبل از این قبول ابعاد غیرمادی در هستی و امکان ارتباط با آن بی معنا بود اما اکنون که این واقعیت را بسیار نزدیک به خود حس می‌کند پذیرش آن در هستی بسیار آسان خواهد بود و بالطبع فهم آن نیز میسر خواهد شد.

۲- خود شناسی مقدمه مهمی برای تکامل اخلاقی انسان است. اصولاً انجام فعل اخلاقی بدون

قبول بعد غیرمادی معنای زیادی نمی‌تواند داشته باشد. اگر شخصی ورای محاسبات مادی

و جسمانی چیز دیگری را نپذیرفته باشد، چگونه می‌تواند نسبت به اطرافیان خود افعال اخلاقی

نظیر ایثار و از خود گذشتگی و فداکاری را مرتکب شود. برای کسی که فقط این بدن را به عنوان خود می‌شناسد و در وجود خود و دیگران چیزی جز سلول های جسمانی و مادی سراغ ندارد، ارتکاب فعل اخلاقی و احسان به دیگران معنای محصلی ندارد و لذا انجام آن امری غیر منطقی و احمقانه می‌باشد.

شاید پرسیده شود که ما افراد ماده گرایی سراغ داریم که در انجام امور اخلاقی و انسان دوستانه بسیار فعال هستند بنابراین اشتراط انجام فعل اخلاقی به قبول امر غیر مادی درست نیست. از جمله متفکرانی که به گمان خود منادی اخلاقی معنویت بود، برتراند راسل فیلسوف معاصر است. وی اخلاق را ترکیبی از هوشیاری و دوراندیشی و منفعت طلبی می‌داند. وی با زدن مثالی به تبیین دیدگاه اخلاقی خود می‌پردازد و می‌گوید: فرض کنید من می‌بینم همسایه ام یک گاو شیرده خوبی دارد؛ شک ندارد که در ابتدا منفعت جویی من حکم می‌کند که گاو همسایه را بدزدم اما هوشیاری و دوراندیشی من می‌گوید من اگر گاو همسایه را بدزدم، همسایه هم فردا می‌آید گاو من را می‌دزدد. بنابراین دزدی نکردن من بخاطر ارزش های فرمادی و معنوی نیست؛ بلکه بخاطر حفظ منافع مادی آینده من است. هر اندازه انسان عالم تر و هوشیارتر باشد، به عکس العمل ها بیشتر توجه داشته باشد، آن دورها را بیشتر ببیند، تا آخر پیری اش را ببیند، نسل آینده اش را ببیند و به فکر این باشد که بچه های من هم ناراحت نباشند بیشتر کوشش می‌کند که منفعت خودش را با منافع دیگران تطبیق بدهد. پس اخلاق، یعنی خودپرستی عاقلانه و هوشیارانه، و ریشه اخلاق را باید در هوشیاری و عقل جستجو کرد و لهذا از نظر او، ما برای ترویج اخلاق خوب در جامعه، باید جامعه را داناتر و هوشیارتر بکنیم و آنها را به عکس العمل کارهایشان آگاه تر نماییم.

یکی از بزرگترین ایرادات راسل آن است که اگر چنین باشد ظلم اقویا بر ضعفا اخلاقاً اشکالی ندارد. مثلاً دولت آمریکا که با حساب همه احتمالات و عکس‌العمل‌های عمل خود در یک روز صدها هزار ژاپنی را در دو شهر هیروشیما و ناکازاکی به قتل رساند کرد، کار غیر اخلاقی نکرد؛ زیرا با هوشیاری و دوراندیشی و بر اساس منفعت سنجی این کار را انجام داد. و به طور کلی، قوی اگر مطمئن شد که ضعیف نمی‌تواند عکس‌العملی علیه او انجام بدهد، هر ظلمی که بکند، عملش ضد اخلاقی نیست، چون یک منفعت جویی هوشیارانه و حساب شده است و اصولاً با فروکاهیدن اخلاق به منفعت طلبی و دوراندیشی مادی دیگر اخلاقی نمی‌ماند. آیا هیچ وجدانی می‌تواند چنین حکمی را قبول کند. بر اساس نظریه راسل زمانی می‌توانیم فعل اخلاقی در جامعه داشته باشیم که همه ضعیف باشند و از عکس‌العمل دیگران اندیشناک. حال آنکه اصولاً یکی از فواید اخلاق، مهار کردن اقویا و حفظ حقوق ضعیفان جامعه است. در خصوص افراد ماده‌گرایی که هیچ امر فرا مادی اعم از خدا، بهشت و جهنم و... را قبول ندارند اما به پاره‌ای از افعال اخلاقی ملتزم اند، به نظر راسل این سطور، شاید این افراد در ظاهر ادعای انکار امر غیرمادی دارند و حتی در رد معنویت کتابی هم نوشته باشند، اما در نهم وجودشان به دلیل تربیت‌های دوران کودکی و نوجوانی، اندک اعتقادی به امر غیر مادی باقی مانده است. چنین شخصی در بعضی مواقع، بدون اعتنا به داشته‌های فلسفی‌اش تنها با اتکا به بنیان‌های قدیمی تربیتی خانوادگی و اجتماعی‌اش مرتکب فعل اخلاقی مثل کمک به یک ناتوان می‌شود و شاید هم به دلایل حسابگرایانه پاره‌ای امور اخلاقی را مرتکب شود. اما به هیچ عنوان نمی‌توانید افعالی همچون ایثار، فداکاری برای دیگران و نظایر آن را در این گونه افراد مشاهده کنید مگر اینکه از عقاید خود دست برداشته باشد. امکان ندارد چنین شخصی از جان گذشتگی کند زیرا ما به ازایی برای زندگی مادی خود سراغ نداریم. امکان ندارد کسی به

امر غیرمادی معتقد نباشد اما بتواند با اختیار واراده خود برای نجات دیگران یا اهداف دیگری مثل حفظ وطن یا همشهریان خود جان خود را فدا کند. معنی ندارد کسی که غیر ماده را قبول ندارد مبلغ زیادی مال پیدا کند و به دنبال صاحب آن بگردد و آن را بدون هیچ چشم‌داشتی به صاحبش برساند. با مبانی او، چنین کاری جز حماقت و جهه دیگری ندارد. این‌ها همه در حالی است که جامعه بشری، اموری نظیر فداکاری، ایثار، کمک به ضعیفا و یا کار فردی که مال پیدا شده را به صاحبش می‌رساند را به عنوان مصادیق فعل اخلاقی می‌ستاید. کسی که می‌گوید بخاطر انسانیت مرتکب این افعال می‌شوم، در واقع قداست چیزی به نام انسانیت را قبول دارد و قطعا یک میمون پیشرفته قداست ندارد. قداست انسان وقتی معنا دارد که درون کالبد او امری الهی و مقدس جای گرفته باشد. بنابراین، افراد مذکور ناخودآگاه به یک امر معنوی معتقد هستند؛ هرچند در ظاهر گمان می‌کنند که هیچ اعتقادی به این امور ندارند. البته قطعا معنویت مذکور با آنچه در دین ارائه می‌شود فاصله دارد اما از یک ریشه هستند. از نظر اسلام روح انسان نفخه الهی است و ریشه در خدا دارد؛ از همین رو هم مقدس است، هم در نهاد خود خداپاور است.

۳- خودشناسی مقدمه خوبی برای خداشناسی است.

این جمله مضمون حدیث مشهوری از معصومین (ع) است :

"من عرف نفسه فقد عرف ربه"

این سخن امام معصوم، به نکات بسیار زیبای انسان‌شناسانه، اخلاقی و عرفانی اشاره دارد. بسیاری از افراد به محض شنیدن این حدیث به این فکر می‌افتند که اگر آدمی به دست‌وپا و اعضا و جوارحش نیک بنگرد، از نظم شگرفی که در آن مشاهده می‌کند پی به وجود خدا و حکمت و علم و قدرت اومی برد. لکن به نظر میرسد حدیث به نکته دیگری اشاره دارد زیرا دقت در اجزای بدنی مختص به بدن انسان نیست؛ بلکه نگاه

در بدن هر حیوان و نظمی که در آن است همین نتیجه را می‌تواند به بار بیاورد و بلکه بالاتر. نگاه به هر موجودی حائز چنین ویژگی است. به قول سعدی :

برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقش دفتری است معرفت کردگار

بنابراین برای فهم حدیث باید به بعد دیگری غیر از بدن دقت کرد و آنچه‌ی نیست جز بعد غیر مادی انسان یعنی روح، روح امری مجرد است و حائز برخی اوصاف نیک و صفات متعالی می‌باشد. به عنوان مثال آدمی در خود حس مهربانی، خلاقیت و ابداع (خصوصاً در حیطه ذهن که می‌تواند اشیایی را ایجاد کند) و... را دارد. بر این اساس شاید بتوان گفت پروردگار ما حد کامل و بی‌انتهای این اوصاف نیک را داراست. اگر من مهربان هستم او منبع لایتنهای مهربانی و رحمت است. اگر من می‌توانم خلق کنم (ولو در ذهن) او سرمنشأ مطلق خلقت است و... بدین ترتیب از شناخت خود می‌توان به شناختی از پروردگار نایل شد. در بخش‌های بعدی درباره شرایط و ضوابط اتصاف خدا به اوصاف و روش درست فهم اوصاف الهی سخن خواهیم گفت.

گروهی از عارفان بزرگ، راه رسیدن به اوج مقامات معنوی را معرفت نفس دانسته‌اند. در این دیدگاه معرفت نفس نه یک سری معلومات ذهنی، بلکه روشی است عملی که طی آن سالک با سیر درون مقامات معنوی انسانی به مدارج عالی شناخت خداوند نایل می‌شود. این روش همراه با انجام عبادات مستمر، مبارزه با امیال نفسانی و شیطانی، رعایت واجبات و محرمات شرعی، خواندن اذکار، تمرکز، خلوت و... انجام می‌شود.

۴- خودشناسی ابزار خوبی برای حل مشکلات روانی است.

بی تردید بسیاری از مشکلات جامعه بشری در دوران معاصر ناشی از مشکلات درونی انسان‌ها است. دنیای امروز، دنیای شیوع استرس‌ها، اضطراب‌ها، نگرانی‌ها، اعتیاد به مواد روانگردان و... می‌-

باشد. ریشه بسیاری از این معضلات در این نکته است که انسان معاصر از خود متعالی خود غافل مانده است و متأسفانه بعد بدنی و جسمانی و نتیجتاً جنسی خود را به عنوان شاخصه شخصیتی خود تلقی می‌نماید و نتیجتاً مسایل غیر اخلاقی در جامعه رایج می‌شود. نتیجه ثانوی این وضعیت افزایش جرم و جنایت، تنهایی انسان، ناسازگاری، اختلاف‌ها و... می‌باشد. اگر انسان‌ها توجه لازم را به بعد روحانی خود داشته باشند و ارزشهای معنوی را در زندگی خود پاس بدارند، بالطبع آثار رفتارهای غیر اخلاقی کاسته خواهد شد و در نتیجه مشکلات فردی و اجتماعی در جامعه بشریت کم خواهد شد.

ایمان

یکی از حالات مخصوص "من" که البته همانند سایر اوصاف "من" میتواند در حالات "تن" بروز داشته باشد، "ایمان" است .

واژه "ایمان" بروزن افعال، از ریشه {امن} به معنای احساس امنیت و آرامش و عدم اضطراب نسبت به عقیده، شخص و یا یک شیء خاص است.

به عنوان مثال ایمان به یک عقیده یعنی نسبت به آن عقیده هیچگونه شک و شبهه در وجود شخص نباشد و دچار شک، تزلزل و اضطراب نباشد. ایمان از مقوله علم حضور یاست؛ یعنی شخص مو من حالت خاصیدر وجود خود نسبت به یک واقعه احساس می‌کند احساسی سرشار از آرامش و اطمینان که تحت تاثیر آن احساس رفتار او شکل ویژه ای پیدا میکند. مثلاً در رابطه با موضوع ایمان اوصافی چون: فداکاری، امیدواری، دفاع، شوق، امید و... در او تقویت می‌یابد

رابطه ایمان و معرفت

آیا به موازات افزایش مطالعات و دانش‌ها خاصبر دامنها ایمان ایشان افزوده می‌شود؟

شود یا از آنکاسته میشود؟ و به طور کلی یاد ر جوامعیکه افراد آنها نسبت به حلالات تریاز دانش و اطلاعات نسبت به هستی و ابعاد آن دست می

یابند باید منتظر کاهش ایمان مذہب و دین باشد؟ ایشیسترا آنانہ مذہب؟ اینسو الزمانی بیشتر جلوہ گرمی -

شود کہ شاهد سیر نزولی گرایش کشورها یغریبها ایمان مذہب مسیحی خود در سالها بعد از نسانسہستیم.

سالها یکہمراہبا پیشرفت آناندر علوم مختلف بودہاست.

ہمانگونہکہآمد، ایمانہمانند غموشادیو...

از مقولہعلم حضور یاستولذامستقیما قابلتغییر، تشدید یا تضعیف نیست؛ اما اگر پایہ -

ہاییکہبر آنباشدہاست متزلزلشود، اینامر قلبیودرونینزدست -

خوشتضعیف میشود. بہعنوانمثال، اگر بہشخصیکہازقبولیحودبہعنوانرتبہیککنکور شادماناستگفتہشودنبایدشادباشی،

ازمانمی -

پذیرداما اگر بہاواطلاعدادشود کہنفر اولکنکور شخصدیگریودہاستونامواوبہاشتباہاعلامشدهاست (یعنیخبریکہمب

نایشادیوابودہاست تکذیبشود)، شادیاونیزازبینمی رود. ہمچنینہیچ -

گاہنمیتوانانسانعاشقخواستکہازعلاقہخودبہمعشوقدستبکشداما اگر ازخیانت معشوقبہویمطلعگردد (یعنیمبنایایجا

دعلاقہکہحاساسدوطرفانہبودہاستتخریبشود)، ممکناستازعلاقہخوددستبکشد.

درخصوصایماننیزشایدبی -

معناباشد اگر بہاجبار از شخصمومندخواستشود کہازایمانخوددستبردارد؛ اما اگر مبانیمعرفتیویاگرایشایماناومتزلزلش

ود، بعیدنیستایماناونیزدست -

خوشتزلزلوضعفگردوبیرعکساگراطلاعاتجدید یازصحتموضوعاتایماننیہگو شاورسدایماناوتشدیدمی شود.

ازدیدگاہبرخیازمتکلمانمشہور مسیحیہمچونتوماسآکویناس، شخصواحدنمی تواندبہیکچیزہمعالمباشدوہمؤم

ن؛ زیرا آنچیز یاشواہدکافیداردویاشواہدکافیندارد؛ درصورتنخست، متعلقعلمودرصورتدوم، متعلقایمانمی باشد. ایند

ظریہ، بہخوبیعدمہمراہایایمان مسیحیبا علممعرفت انسانی دہد.

این عدم هماهنگی با ظهور اکتشافات تعلیم‌دراور و پایشتر نمایانگشت. مردمار و پاکه‌هاآموزه-

هایکتا بمقدسایمانشدیدیداشتند، باپیشرفتمککمدریافتند کهاطلاعاتیکهکتا بمقدسدر بارهجهانپیرامونآنانارائه‌نم

وده‌بود، اشتباهاستوبسیاریازاطلاعاتمذهبیایشانخرافاتیبیشنیست.

کمکمازایمانمذهبیخوددستبرداشتهو یا ازتقیداتقبلیخودکاستند.

لوترباوربهبگزاره‌هایوحیانیرادر مرتبهبعدازایمانبهدامی‌داند^۱. وی نقطه‌شروعایمانراپاسخبهپرسش‌ازوجودخدانمی

داند زیرا، وجود خدا آن قدر روشن و بدیهی است که نیازی به استدلال و برهان‌برای اثبات ندارد .

ایمانازنگاهوی، دانستنوجود خدا نیست، بلکه دل‌سپردنواعتمادبه‌خدا یا آشکاراست^۲

ایمانمذهبی در جوامع مسلمان به دلیل ابتنای آن بر قرآن و هماهنگی معجزه‌ها سایقرآنها خردودانش، کمتر از ایمان مذهب مسیحیان

دچار چالش گردید. البته از تاثیر منفی و ایات جعلی و احادیث ضعیف و کج فهمی‌هایی که از قرآن شده و نیز داستان-

هایعامیانه که باعث رواج عقاید خرافه‌دین‌مومنین بوده‌است نباید غافل بود..

علاوه بر تخریب مبانی معرفت‌ایمان، علل دیگری می‌تواند درابطه مثبت معرفت‌ایمان را تخریب کند. یکی از این علت-

ها وجود روحیات اخلاقی منفی نظیر کبر و غرور، برتری طلبی، وابستگی به لذت‌دنیویو... است. قرآن از ابلیس به عنوان نمونه

ای از تاثیر منفی تکبر و غرور بر ایمان یاد می‌کند

. وعلیرغم اطلاع و معرفت به خدا، توحید و معاد، به دلیل تکبر درونیت توانستبرایمان خود به خداوند پای بندماند و از جرگه مومن

انخارجو وارد گروه کافرانگردید؛

«فسجدوا الا ابلیس، ابی واستکبر وکان من الکافرین»

^۱ - جوادی، ۱۳۷۶، ص ۲۸

^۲ - همان، ص ۳۰

معنی: "فرشتگان (امر الهی را اطاعت نمودند و) بر آدم سجده کردند اما ابلیس امتناع کرد و تکبر ورزید و از کافران گردید."

مثال دیگر، بنیاسرائیل هستند که علیرغم اطلاع دقیقیکه از صحت دعوت موسی (ع) داشتند به دلیل روحیه برتری جویی و ستمکاری که داشتند حاضر به تبعیت از او نشدند و او را انکار نمودند..

وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ (نمل - ۱۴)

بنی اسرائیل به دلیل خوی ظلم و برتری جویی که داشتند سخن موسی را انکار کردند.

مثال دیگر یکهمیتوانبدا ناشاره کرد، عمر بن سعد فرمانده سپاه یزید است که با اینکهمی -

دانستگشتن امام حسین (ع) عذاب قیامت را و احتمال می کند اما به دلیل حرص مطامع دنیا و امید به تصاحب ملک و پادشاهی خود گذاشت و تنبیه زرگتر ینگناهداد.

در مثالها بالا، کسب اطلاعات و معرفت نسبت به ایمان شخصیت تاثیر بود و یا تاثیر منفی داشت.

در مقابل موارد زیاد می توان ذکر کرد که کسب اطلاعات و معرفت باعث ایجاد ایمان و یا افزایش آن شده است.

مثال بارز این موارد، افراد تاز هم مسلمان نشده -

ایاست که پس از اطلاع از قواعد و قوانین و عقاید اسلام و نیز اطلاع از عدم متنافر دان شبها آیات قرآن (بر خلاف کتب پیر خرید یگر از ادیان

) به این تاثیر و آورده اند. همچنین دانستن است که قرآن خشت الهی (یکی از اوصاف مومنین است)

را در ارتباط مستقیم با داشتن ایمان دانند:

انما یخشی الله من عباده العلماء (فاطر - ۲۸)

"تنها دانشمندان از خداوند خشیت دارند"

بدیهی است منظور از دانش هر معرفتی نیست؛ بلکه منظور وجود معرفت و دانش در شخص است که از تعلقات دنیویور ذایلا اخلاقی پیراسته باشد.

نتیجه

علم و دانش رابطه مثبت و مستقیمی بر ایمان صحیح دارد، اما این رابطه الزامی نیست و گاه ممکن است به دلیل وجود اوصاف بد و رذایل اخلاقی در شخص مومن و یا اطلاع از برخی نواقص در مبانی معرفتی، این رابطه در جهت عکس عمل کند و باعث کاهش ایمان وی گردد.

تذکر:

از جمله مواردی که باعث ایجاد تردید در ایمان شخص می شود مطالعه کتابهای گمراه کننده و افتادن به وادی شک و تردید است. هر چند تحقیق و آزاداندیشی امر مبارکی است، لکن اگر بدون ارتباط با منبع علمی قوی و راهنمای مطمئن پای در چنین راههایی گذاشته شود احتمال آسیب دیدن بسیار بالا میآید؛ لذا ضمن تشویق کسانی که علاقه به راست آزمایی مبانی معرفتی و ایمانی خود دارند، توصیه می کنم در این مسیر از همراهی با استاد مطلع و راهنمای مطمئن غفلت نورزند.

طی این مرحله بی همراهی خضر مکن ظلمات است بترس از خطر گمراهی

همچنین باید مواظب بود که تکرار و تداوم انجام گناه، کم کم ما را به ورطه انکار نکشاند. قرآن از کسانی یاد می کند که به دلیل ارتکاب گناه کم کم کارشان به انکار و تمسخر مبانی دینی و ایمانی خود رسید.

ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَصَاءُوا السُّوْأَىٰ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا لَّهُمْ كَأَنُوبُهُمْ يَسْتَهْزِئُونَ (روم- ۱۰)

" آنگاه فرجام کسانی که بدی کردند [بسی] بدتر بود، [چرا] که آیات خدا را تکذیب کردند و آنها

را به ریشخند گرفتند."

ایمان و عقل



مسئله دیگری که در مباحث ایمان شناسی محل بحث و گفتگو است، این است که جایگاه ایمان کجاست؟ آیا ایمان امری عقلی است یا برخاسته از گرایشات قلبی آدمی است و در صورت دوم رابطه آن با عقل چگونه است؟

این سوال در الهیات مسیحی بسیار جدی و پررنگ مطرح است. دلیل آن تعارضات جدی است که بین عقاید اصلی مسیحی با عقل وجود دارد. متفکر مسیحی همواره چالش بین توحید و تثلیث را در ذهن خود دارد و راه حلی برای آن نمی‌یابد. او باید برای حفظ ایمان خود سه‌گانگی (پدر، پسر، روح القدس) و در آن واحد یگانگی او را بپذیرد. از آنجا که این تعارض هیچگاه با عقل و استدلال حل نمی‌شود، وی مجبور است بین ایمان و عقل یکی را برگزیند و یا همواره در تلاش برای یافتن راه حل دیگری برای این چالش بماند.

این در حالی است که در حوزه تفکر اسلامی چنین تعارضی احساس نمی‌شود. در قرآن دهها بار به تفکر و اندیشه‌ورزی در آفرینش آسمان‌ها و زمین و موجودات، خود انسان، غذایی که می‌خورد، آیات قرآن و... دعوت نموده است و تفکر نسبت به رموز خلقت را از نشانه‌های عاقلان (اولوالالباب) می‌داند.

إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ (آل عمران، ۱۹۰)

از نگاه قرآن کسانی که اهل اندیشه‌ورزی و تعقل نیستند کمترین ارزش وجودی را دارند.

"ان شرالدواب عندالله الصم البکم الذین لایعقلون" (انفال، ۲۲)

در منظومه اعتقادی اسلامی چالش قابل توجهی بین عقل و اصول اولیه ایمان وجود ندارد؛ بنابراین برخلاف الهیات مسیحی، رابطه ایمان و عقل در کلیت خود به عنوان یک مسئله مهمی که چالش قابل توجه محسوب نمی‌شود.

البته، منظور این نیست که در همه ابعاد عقیدتی، فقهی، حقوقی و اخلاقی اسلامی هیچ چالش و هیچ شبهه و اشکالی نیست. بلکه ممکن است مواردی مباحث اعتقادی و یا در برخی از احکام فقهی یا دستورات اخلاقی اسلامی نکاتی باشد که برای بعضی از افراد فهم دقیق آن و یا تطبیق آن با طرز فکر رایج در این روزگار یا سبک زندگی مرسوم در این دوران به راحتی میسر نشود. به عنوان مثال ممکن است برای یک مسلمان سوالاتی پیرامون کیفیت معاد جسمانی (نه اصل معاد)، مسئله رجعت، فلسفه بعضی از احکام شرعی و حقوقی نظیر تفاوت ارث و برخی از حقوق زن و مرد، و توصیه‌های اخلاقی نظیر کتک زدن زن و... پیش بیاید که در اندیشه‌ورزی اولیه خود پاسخ قانع‌کننده‌ای برای آن نیابد و نتیجتاً بین ایمان و عقل خود احساس تعارض کند. لکن اغلب این افراد با کمی پرس‌وجو و مراجعه به اسلام‌شناسان آگاه می‌توانند پاسخ بخش قابل توجهی از سوالات خود را بیابند.

به طور کلی، در نظام فکری اسلامی عقل و دین هر دو جلوه‌های هدایت الهی برای انسان محسوب می‌شوند و چون از یک جا صادر شده‌اند، امکان ندارد با یکدیگر تعارض جدی داشته باشند.

امام موسی بن جعفر (ع) می‌فرماید:

«ان لله على الناس حجتين حجة ظاهرة و حجة باطنه فاما الظاهرة فالرسول و الانبياء و الائمة و اما

الباطنة فالعقول»

معنی: خداوند دو حجت برای مردم ارسال کرده است؛ یک حجت باطنی درونی و دیگری ظاهری و بیرونی. حجت ظاهری پیامبران و انبیا و ائمه هستند و حجت باطنی عقل است.

بنابراین، اگر بین ظاهریکی از متون دینی با یافته‌های علمی و یا با فهم عقلا تناقض و تضادی یافت شود، از نظرگاه اسلامی، یادرسندیت متن دینی و دقت فهمی که از آن داریم باید شک کنیم و یادرعقلانی بودن یافته علمی و عقلی خود.

یک دلیل کلی عقلی پشتوانه یک مسلمان در همه شبهات و تردیدهایی تواند باشد. به نظریک مسلمان چون اصل وجود خدا، حقانیت اسلام، نبوت پیامبر اسلام (ص) و سایر کلیات دین معقول و باورپذیر است، اگر در یکی از زیرمجموعه‌های اعتقادی، فقهی یا اخلاقی مورد مشکوکی یافت شود، حتماً علت و حکمت خاصی داشته که ما از آن بیخبریم. مثال معروف این طرز تفکر، سخن ابن سیناست که در مبحث معاد جسمانی می‌نویسد: "من از نظر عقلی نمیتوانم معاد جسمانی را ثابت کنم اما چون نبی صادق (پیامبر) آنرا بیان کرده (به اعتبار او)، این آموزه را می‌پذیرم." در اینجا ابن سینا یک آموزه مشکوک و غیرتائید شده را به دلیل اعتماد بر کلیت تائید شده دین می‌پذیرد.

«لازم است دانسته شود که معاد بر دو قسم است: یک قسم آن در شرع نقل شده است و راهی

برای اثبات آن جز از طریق شرع و تصدیق اخبار پیغمبر اکرم (ص) نیست و آن معادی است که

برای بدن است در وقت برانگیخته شدن؛ و خیرات بدن و شرور بدن معلوم است و احتیاج به تعلم و آموختن ندارد.^۳

ایمان و عمل

بدیهی است صرف اعلام ایمان (ایمان لفظی) و حتی پذیرش قلبی آن کافی نیست و زمانی رنگ واقعیت میابد که در لباس عمل درآید. از اینرو پس از این که یک نفر تسلیم ایمان اسلامی میشود، باید خویشتن را برای انجام دستورات الهی آماده سازد؛ در غیر این صورت ایمان وی هر چند به تنهایی، و در مقابل کفر قبلی، بسیار پر ارزش و مایه وصول به بهشت الهی است، اما بدون عمل نمی توان انتظار مدارج بالای تقرب الهی را در سر داشت. از اینرو مسئله اطاعت عملی از مفاد ایمان همواره مورد تاکید قرآن بوده است. قرآن مجید در مواضع متعددی، پس از واژه آمنوا، از عبارت «و عملوا الصالحات» استفاده کرده است و بدین ترتیب بر رابطه ناگسستنی بین ایمان و عمل تاکید ورزیده است.

منظور از عمل صالح، هر عمل نیکویی است که با قصد الهی و نه قصد نفع شخصی یا ارضاء غریزه صورت پذیرد. بنابراین انجام عملی که خلاف دستورات شرعی باشد ولو به قصد خیر، عمل صالح نامیده نمی شود. به همین ترتیب انجام بهترین اعمال خیر به قصد ریا و خودنمایی هم عمل صالح خوانده نمیشود. از این دو ویژگی، در کتب اخلاقی به حسن فعلی و حسن فاعلی یاد میشود. گذشته از اینکه انسان هافطرتاً اصول خیرات اخلاقی را می شناسد و در سرشت خویش بر درستی آنها صحه می گذارد، دین نیز فهرستی از اعمال خیر را برای تعالی انسان به وی معرفی نموده است که از آنها به واجبات و مستحبات دینی تعبیر میشود. اموری نظیر نماز، روزه، ذکر، تعقیبات و ...

عمل و ایمان

آیا به صرف ایمان به خدا مسئولیت انسان تمام می‌شود؟ آیا این حس درونی در رفتار آدمی نباید بروز و ظهوری از خود نشان دهد؟ آیا رفتار انسان مومن با بقیه متفاوت است؟ و از سوی دیگر آیا هر عمل خیر و صالح تنها از مومنان پذیرفته می‌شود؟ آیا تنها شرط قبولی اعمال انسان ها داشتن ایمان است؟

این سوالات و نظایر آن ، باعث طرح بحث های مفصلی در آثار ایمان شناسان بوده است. گروهی از متفکران دینی، عمل بدون ایمان را مقبول درگاه خدا نمی‌دانند. از دید ایشان عمل صحیح فعل روح است؛ بنابراین باید همراه قصد و نیت معنوی باشد و لذا افعال یک روبات (که هیچ نیتی ندارد) عمل صالح شمرده نمی‌شود. همچنین رفتاری که از شخص غافل صادر می‌شود هرچند اثر مثبتی برای دیگران داشته باشد نیز عمل صالح به حساب نمی‌آید. مثل این که در هوای برفی کوهستان چند کودک با یکدیگر برف بازی کنند؛ در اینمیان یکی از آنها گلوله برفی را به شوخی به سمت دوستش پرتاب کند و سپس بدون توجه به این که چه بر سر گلوله برف آمد بازی را ادامه دهند و نهایتاً به خانه خویش روند. غافل از این که یکی از گلوله های برف در سر اشیب کوهستان غلطان شده و پس از زمانی تبدیل به یک گلوله بزرگ با وزن چند تن شده است. این گلوله بزرگ هنگامی که به محدوده درختان انبوه جنگلی در دامنه کوه می‌رسد درختان زیادی را می‌شکند و از خود ردی برجای می‌گذارد و در سالیان بعد رد درختان شکسته شده تبدیل به جاده ای می‌شود که حمل و نقل ساکنین روستاهای آن منطقه را تسهیل می‌کند. اکنون سوال اینجاست که آیا فاعل این عملیات یعنی آن کودک بازیگوش، سهمی در پاداش این پروژه راهسازی طبیعی دارد؟ او حتی خبر از این وقایع نداشت و قصد چنین نتیجه ای را در سر نداشت و اصولاً علاقه ای به راهسازی نداشت. او صرفاً حس بازیگوشی کودکانه ی خود را ارضاء نمود.

اکنون در جهان واقعی اگر شخصی بدون قبول نظام الهی هستی وبدون داشتن نیت معنوی والهی عملی انجام دهد که آثار مثبتی در زندگی انسان ها داشته باشد، مستحق پاداش معنوی واجر آخرتی خواهد بود؟ پاسخ به این سوال وسوالات مشابه که پیرامون نحوه قضاوت الهی درباره عمل خیر غیرمومنان مطرح می شود، فصل مهمی از مباحث ایمان شناسی را در کتب مربوطه به خود اختصاص می دهد.

"منظور از کار خیر یا عمل صالح هر کاری است که فطرت بشر به آن رغبت داشته و سزاوار می داند که از آدمی سرزند و لایق تقدیم به پیشگاه ربوبی باشد."^۴

از دید ادیان الهی اعم از اسلام، مسیحیت و... قطعا نمی توان نقش اصلی و اساسی ایمان در نجات انسان ها را نادیده گرفت. اصولاً ادیان راه نجات را در ایمان می دانند ونسبت به نجات ورستگاری غیرمومنان با نگاه انکار و یا تردید می نگرند. سرتاسر آیات قرآن بر نجات بخش بودن ایمان و تاثیر شدیداً منفی کفر بر حیات ابدی آدمیان تاکید دارد.

الَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ كَبِيرٌ (۷)

"برای کسانی که کفر ورزیدند عذاب شدیدی خواهد بود و برای کسانی که ایمان آوردند وعمل صالح انجام دادند مغفرت وپاداش بزرگی خواهد بود"

از نظر گاه قران اعمال کسانی که از نظر اعتقادی وقلبی ایمان ندارند، همانند خاکستری است که در روزی طوفانی مقابل باد قرار گیرد. چیزی از آن برای صاحبش باقی نمی ماند وهدر می رود.

مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمَالُهُمْ كَرَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ لَا يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُوا عَلَى

شَيْءٍ ذَلِكَ هُوَ الضَّلَالُ الْبَعِيدُ (۱۸)

اکنون این سوال مطرح می‌شود که چنانچه شخصی از ایمان درست و قوی برخوردار نبود اما به انگیزه منفعت‌رسانی به هم‌نوعان و یا کمک به مخلوقات و بدون چشم‌داشت شخصی و منفعت‌طلبی اقدام به یک عمل خیرخواهانه کرد هیچ ارزشی ندارد، اما اگر یک مومن ریاکار عملی به ظاهر نیک انجام داد مقبول است؟ آیا از عدالت خدا دور نیست؟

در پاسخ به این سوال باید گفت:

اولاً نمی‌توان از نقش کلیدی ایمان در نجات انسان و پذیرش اعمال او در بارگاه الهی چشم‌پوشید. و نمی‌توان عمل یک مومن واقعی را با عمل یک کافر انکارگر کنار هم گذاشت. جای جای قرآن صحنه مقایسه دو گروه مومن و کافران است که در بسیاری از آیات به گروه دوم وعده عذاب داده شده است.

ثانیاً اعتقاد به لزوم ایمان در پذیرش و تعالی بخشی به عمل، به معنی نبود شرایط تکمیلی نیست. از نظرگاه قرآن و روایات معصومین (ع)، شروط تکمیلی دیگری برای پذیرش عمل وجود دارد. نیت پاک و مخلصانه و خالی بودن عمل از ریاکاری، آزار ندادن دیگران، منت نگذاشتن و در یک کلام، تقوا از شروط پذیرش عمل در درگاه الهی شمرده شده است.

"انما يتقبل الله من المتقين"

ثالثاً: غیر مومنین به دین اسلام خود به چند گروه تقسیم می‌شوند:

یکم: مومنین به ادیان دیگر؛ افرادی که به خدا و معناداری نظام آفرینش باور دارند اما به دلایل مختلف (بی اطلاعی و یا عدم دسترسی به منابع علمی، فشار حاکمان ظالم و یا وضعیت معیشتی و اقتصادی و...) ایمان شان به ایمان اسلامی ارتقاء نیافتند. نظیر مسیحیان، یهودیان و سایر خداپرستان موحد.

چنین افرادی که طبیعتاً به خدا و روز رستاخیز ایمان دارند و مادامی که مسلمان نشدنشان از سر لجاجت و تعصب نباشد، اگر از سر اخلاص و باور به خدا عمل صالحی انجام دهند مأجور خواهند بود. فی الواقع هر چند این افراد مسلمان به معنای اخص آن، یعنی اعتقاد به شریعت پیامبر خاتم (حضرت محمد) نیستند، اما به معنای اعم آن یعنی تسلیم در برابر خدا می توان آنها را مسلمان خواند. بنابراین به تصریح قرآن عمل این دسته مقبول درگاه احدی خواهد بود.

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَى وَالصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» {۶۲-بقره}

"مؤمنین، یهودیان، نصرانیان و صابئین، (وکلأ هر کس) که ایمان به خدا و قیامت داشته و اعمال خوب انجام دهد، پیش خدا مأجور و اهل بهشت است."

از این آیه همچنین می توان فهمید که ادیان و پیامبران همه طریق اند و آنچه موضوعیت دارد، فقط ایمان و عمل است. اهل ایمان و نیکوکاران همه ادیان در بهشت اند البته در هر زمان وظیفه انسان ها رجوع به آخرین شریعت ارسال شده از سوی خداست که طبعاً کاملترین آنها می باشد و همان گونه که آمد، نباید در انتخاب دین کاملتر به دلیل تعصب به دین قبلی و لجاجت در پذیرش حرف جدید تردید و تأمل کرد.

دوم: غیر مسلمانانی که به هیچ دینی سر تعظیم فرو نیاورده و از پذیرش همه پیام های الهی سرباز زده و عقیده ای به خدا و جهان آخرت و ارسال رسل ندارند؛ اغلب دانشمندان مسلمان عمل چنین شخصی که مصداق بارز کافر است را برای سعادت اخروی او فایده بخش نمی دانند؛ زیرا شرط اول سعادت ایمان است

واگر چنین شرطی در بین نباشد ارسال ادیان عبث و بی‌فایده خواهد بود و دیگر تفاوتی بین مومن و کافر در میان نخواهد ماند. به اعتقاد ایشان، چنین عملی هرچند نام عمل صالح داشته باشد اما برای صاحب آن نفعی نخواهد داشت. علامه طباطبایی در این خصوص می‌نویسد:

" نبود ایمان، عمل صالح غیرمؤمن را بی‌ارزش می‌کند و عمل صالح بدون ایمان حبط می‌شود؛ یعنی در آخرت تأثیر ندارد."^۵

دیدگاه متفاوت برخی از دانشمندان مسلمان

تعدادی از دانشمندان مسلمان عمل کافری که بدون هیچ چشم‌داشت مادی و صرفاً با انگیزه انسانی و عواطف بشری کار خیری انجام دهد که نفعش به دیگران برسد و در انجام آن عمل خودیت و نفع شخصی هیچ نقشی نداشته باشد را به حال وی مفید می‌دانند. بر اساس برخی از روایات، عمل خیر این افراد باعث کاهش عذاب شرک و کفر ایشان خواهد بود.

بر اساس روایتی، پیامبر اکرم (ص) خبر از رفع عذاب حاتم طایی به دلیل سخاوت وی داد و در جای دیگر از کشتن یکی از کفار به علت اخلاق سخاوتمندانه اش صرف نظر نمود.^۶ و در جای دیگر، "عبدالله بن جدعان" را به دلیل عادتی که به اطعام مردم فقیر داشت سبک بار تراز بقیه کفار قریش در تحمل عذاب دانست.^۷ این گونه روایات و نظایر آن، نشان می‌دهد که اعمال خیر کافران هرچند باعث تعالی درجه و ورود به بهشت نمی‌شود (چون شرط ورود به بهشت ایمان به خداست)، اما حداقل باعث تخفیف مجازات ایشان در جهان آخرت می‌شود.

^۵ - (طباطبائی، ۱۳۸۶، ج ۱۵، ص ۷-۱۰).

^۶ - بحار الأنوار، ج ۶۸، ص: ۳۵۴.

^۷ - بحار، ج ۸، ص ۳۱۶.

شهید مطهری در این باره می نویسد: "عمل صالح بدون ایمان هم عمل صالح است، ولی کسی که خدا را نمی‌شناسد، عملش بالا نمی‌رود و مقبولیت نزد پروردگار ندارد. البته اگر عمل وی برای انسانیت باشد، نه برای خود، خداوند چنین کسی را بی‌اجر نمی‌گذارد و تخفیف در عذاب یا رفع عذاب برای آنان خواهد داشت."^۸

انجمنیه اسلامی (۱)

^۸-(مطهری، ۱۳۸۷، ج ۱، ص ۱۹۹ و ۳۰۷؛ ج ۲، ص ۱۷۷).

خدایابی

در مباحث قلبی گفته شد که از نظر قران ذات و سرشت انسان‌ها با گرایش به خدا گره خورده است و انسان‌ها فطرتاً خداخواه هستند. اکنون این سوال مطرح می‌شود که بر این اساس آیا دیگر نیازی به طرح مباحث استدلالی برای اثبات وجود خدا باقی می‌ماند؟

اندیشمندان و الهی‌دانان در پاسخ به این سوال دو پاسخ داده‌اند.

۱- طرح مباحث استدلالی نه ضرورت دارد و نه فایده.

الهیدانان ایمان‌گرا عمده‌ترین طرفداران این پاسخ هستند. به عقیده ایشان طرح مباحث استدلالی در حوزه‌های ایمانی ذهن مومنان را مشغول مباحث بی‌فایده می‌کند.

سورن کگارد از مدافعان این دیدگاه است. وی معتقد است: "شخصی که حقیقتاً نگران وضع خویش است، هرگز هستی خود را در معرض مخاطره قرار نمی‌دهد تا با مطالعه بیشتر و با یافتن قراین افزون‌تر تصمیم بگیرد که آیا خدا را قبول کند یا خیر! بلکه او می‌داند که هر لحظه‌ای را بدون خدا سر کند ضایع شده است."

از نظر کگارد تناقض ایمان و عقل بدین معناست که اعتقاد با استدلال نسبت معکوس دارد؛ هر چه دلایلی کمتر باشد بهتر است. او می‌گوید: "بدون خطر کردن ایمانی در کار نیست. ایمان دقیقاً تناقض میان شور بیکران روح فرد و عدم یقین عینی است. اگر من قادر باشم خداوند را به نحو عینی دریابم، دیگر ایمان ندارم. اما دقیقاً از آنرو که قادر نیستم باید ایمان آورم."

۲- مباحث استدلالی ضرورت ندارد اما ممکن است مفید باشد.

به اعتقاد این دسته از الهیدانان، هر چند بنیاد ایمان انسان‌ها امری قلبی و فطری است، اما به دلیل فضای مسموم رسانه‌ای این دوران که در آن انواع شبهه و ایراد نسبت به متعلقات ایمانی افراد ارسال

می‌شود، خوب است مومنان نسبت به محکم کردن ایمان خود اقدام نمایند. این کار از طریق مسلح شدن به استدلال میسر می‌شود.

با این حساب سلسله گفتگوهای خدایی (الهیات) را در دو بخش مطرح می‌نماییم:

الف- خدایابی

منظور، ادله اثبات وجود خدا و بحث‌های مرتبط با آن است.

ب- خداشناسی

مجموعه بحث‌هایی پیرامون شناخت خدا و اینکه خدایی که وجودش در بخش قبل (خدایابی) اثبات شد، چگونه خدایی است؟ چه اوصافی دارد؟ علم و قدرت او چگونه معنا می‌یابد؟ آیا غضب و رضایت و مهر و عطوفت او همانند غضب و رضایت و مهر و عطوفت انسان‌هاست؟ آیا قدرت و دانش او مانند ماست؟ آیا دانش او مثل ما آدمیان از طریق یادگیری است یا به شکلی دیگر است؟

این‌ها و دهها سوال دیگر همواره در گفتگوهای الهیدانان مطرح است و مومنان نیز به فهم پاسخ آن علاقمندند. در بخش خداشناسی به تعدادی از این سوالات خواهیم پرداخت.

ادله اثبات وجود خدا

در کتاب‌های فلسفی و کلامی ادله و براهین متعددی برای اثبات وجود خدا اقامه شده است. در یک نگاه کلی شاید بتوان همه این براهین را در دو دسته تقسیم نمود:

أ- براهین تجربی: برهان‌هایی که باتکیه بر برداشت‌هایی که از موجودات عالم کسب می‌شود به اثبات

وجود خدا اقدام می‌شود. مثل برهان نظم

ب-براهین فلسفی: برهان‌هایی که نه بر اساس مشاهده متجربه محسوسات، بلکه صرفاً بر اساس استدلال عقلی سامان یافته باشد. مثل برهان، علیت، برهان حرکت، برهان حدوث، برهان امکان ووجوب، برهان آنسلم، برهان صدیقین و...

ظاهراً همه براهین مذکور برای ایجاد ایمان به خداوند است. این‌درحالی است که با توجه به فطری بودن خداجویی اصولاً نیازی به طرح این براهین نیست. ایمان به خدا امری فطری و درونی است که از بدو تولد در سرشت آدمی تعبیه شده است و کافی است انسان‌ها را با فطرت خود آشتی دهیم. این آشتی دادن هم نیازی به استفاده از ادله و براهین ندارد.

نجات از فراموشی فطرت

همان‌گونه که میدانید امور فطری همانند امور غریزی ممکن است دچار فراموشی، کندی، زنگار گرفتگی و توقف بشود. در چنین هنگامی نیاز به بیدارسازی و برگرداندن شخص به فطرتش احساس می‌شود. به طور کلی بازگشت شخص به فطرتش از چند طریق اتفاق می‌افتد:

• بی چارگی

در پیش‌آمدهایی که همه علل و اسباب ظاهری از دسترس شخص خارج می‌شود، حقیقت زیبایی برای انسان آشکار می‌شود که به دلایل مختلف مورد غفلت واقع شده بود و آن چیزی نیست جز حضور و قدرت خدا.

برای بسیاری از ما گاه پیش آمده است که از همه اسباب و علل موفقیت محروم شویم و در اوج درماندگی احساس وابستگی به قدرت الهی را در خودمان بسیار بیش از زمان آسودگی احساس می‌کنیم. و یا همانند شخصی که پس از شکسته شدن کشتی اش به دریا می‌افتد و در همان حالی که همه وسایل نجات را از

دست داده است، به یاد یک نیروی نجات دهنده می‌افتد. در گفتگویی که شخص مذکور با امام صادق داشت آن حضرت به وی فرمود: "چیزی که احساس امید به او داشتی همان است که ما به او خدا می‌گوییم."

• توفیقات غیر مترقبه

نظیر حالت قبل‌گام برای انسان‌هایی پیش می‌آید که به طور غیرمترقبه‌ای با آماج موفقیت‌های بزرگ روبرو می‌شوند. در چنین حالتی احساس داشتن پشتیبانی بزرگ به نام خدا سراسر وجود شخص را در بر می‌گیرد.

• ذکر

وقوع انسان در حالت بیچارگی و یا توفیقات غیر مترقبه به اختیار او نیست و نمی‌توان به مخاطبان توصیه کرد که برای بیدار نمودن حالات فطری خود را در خطرات بیاندازند. راه دیگری که طی کردن آن تحت اراده آدمی است، ذکر است.

ذکر به معنی یاد کردن و یادآوری است. و منظور از آن حفظ توجه شخص به معبود می‌باشد. این امر لزوماً از طریق الفاظی همچون الله اکبر، سبحان الله، الحمد لله و... میسر نمی‌شود بلکه صرفاً از طریق یاد درونی اتفاق می‌افتد؛ اعم از اینکه زبان فعال باشد یا نباشد. اذکار زبانی نظیر تسبیحات حضرت فاطمه زهرا و نظایر آن به شرطی مفید است که همراه یاد قلبی باشد؛ در غیر این صورت جز الفاظی چیز دیگری نخواهد بود. باید اضافه کرد که اذکار زبانی مذکور اگر به قصد تمرین ایجاد حس درونی و یادآوری قلبی گفته شود مفید است؛ هرچند اگر در اوایل همراه با غفلت باشد. متنها باید دقت داشت که تمرینی بودن بهانه‌ای برای تداوم گفتن غافلانه الفاظ نباشد.

براهین اثبات وجود خدا

در کتاب های کلامی و فلسفی ادله و براهین متعددی برای اثبات وجود خدا اقامه شده است. برخی از این براهین عبارتند از: برهان حرکت، برهان حدوث، برهان امکان و وجوب، برهان علیت، برهان اتقان صنع، برهان صدیقین، برهان آنسلم و... هر یک از براهین یاد شده از زاویه مختص به خود به مسئله اثبات وجود پرداخته اند. این براهین علی رغم استدلالات محکم و مقدمات متقنی که دارند خالی از اشکال نیستند و احتمالاً همین نقاط ضعف باعث ارائه برهان های بعدی توسط دانشمندان متاخر گشته است. در این جا به بررسی یکی دو مورد از این براهین می پردازیم.

برهان نظم

برهان نظم ساده ترین، در دسترس ترین و قابل فهم ترین برهان اثبات وجود خداست. فهم آن نیاز به آشنایی با اصطلاحات فلسفی ندارد. بیان این برهان در قالب زیر میسر است:

مقدمه ۱: جهان یک مجموعه منظم است.

مقدمه ۲: هر مجموعه منظمی ناظمی دارد.

نتیجه: جهان ناظمی دارد.

سادگی و در دسترس بودن برهان نظم باعث نشد تا بر آن اشکالی مطرح نگردد. مشهورترین اشکالات به این برهان از سوی دیوید هیوم بیان شد. خلاصه ایرادات وی از این قرار است:

برهان نظم دارای شرایط یک برهان تجربی نیست. برهان تجربی از بررسی چند مورد و تعمیم حالات مشابهشان انتزاع می شود. نظیر این که از دیدن اشیای منظمی چون کشتی، اتومبیل، ساعت و علم به اینکه همه

آنها ناظمی داشته‌اند با دیدن شیء منظم دیگری همچون موتورسیکلت به وجود ناظمی برای آن حکم کنیم. لکن در باره کل جهان ما چنین حکمی نمی‌توانیم داشته باشیم زیرا قبلا جهان دیگری را مشاهده نکردیم که از ناظم داشتن آن پی به ناظم داشتن این جهان ببریم.

پاسخ کوتاه: برهان نظم فقط یکی از مقدماتش از تجربه و مشاهده اخذ می‌شود. مقدمه دوم آن عقلی است یعنی عقل ما مستقلا (بدون نیاز به تجربه) و با الهام از قانون علیت آن را بدست آورده است. بنابراین نیازی به تجربه جهان یا جهان‌های مشابه نیست.

اشکال دوم این که چه مانعی دارد که نظام موجود در جهان طبیعت، از نظم ذاتی و درونی باشد. یعنی عالم خودکفا باشد و با تاثیر و تاثیر اشیاء و اجزای درونی اش دارای نظم و هماهنگی شده باشد. به عبارت دیگر از کجا معلوم که نظم هستی ناشی از یک عامل درونی و نه عامل خارجی (خدا) باشد.

پاسخ: چگونه ممکن است انبوه عظیمی از مولکولها آن هم در اثر انفجار چنین نظم شگرفی را بوجود آورند و به کدام دلیل عقلی میتوان گفت انفجار بزرگ باعث نظم شده است. نظم موجود در اشیاء عالم، نه فقط چینش آنهاست، بلکه همراه با نوعی پیش بینی و آینده نگری و هدفمندی است. حتی اگر باور کنیم که هماهنگی اولیه بین اجزای عالم ناشی از اتفاق باشد تدبیری که در اشیاء آن برای حوادث بعدی آنها وجود دارد را نمی‌توانیم ناشی از اتفاق بدانیم. چگونه جنینی که داخل شکم مادر است به ابزاری (مثلا رحم) مجهز می‌شود که سال‌ها بعد از تولد بدان نیاز پیدا میکند. آیا می‌توان پذیرفت که طبیعت و ماده که فاقد شعور و هوشمندی است، ابزار مذکور را قرار داده باشد و هیچگونه فکری در ورای این اتفاق نبوده است !!؟؟

از کسانی که تکامل و یا جهش ژنتیکی را عامل پیدایش اعضای منظم موجودات زنده می‌دانند باید پرسید به عنوان مثال چگونه انسان قبل از اینکه چشم داشته باشد، فهمید که بیرون از وجودش چیزی به نام رنگ و نور وجود دارد که درک آن نیاز به عدسی و عنبیه و قرنیه و شبکیه و عصب دارد؟ آیا حتی اگر یک میلیون سال از عمر یک موجود کور گذشته باشد، ممکن است که بتواند قابلیت و توانایی درک نور و رنگ را آن هم به این شکل پیچیده ای که در چشم وجود دارد بدون هیچگونه هوشمندی ایجاد کرده باشد؟؟؟ آیا میتوان باور کرد که مثلاً انسان در یکی از دوران تکاملش بدون اینکه شعور و فهمی درکار باشد برای دفع سموم و مواد زاید بدنش روده و دستگاه دفع را ایجاد کرد؟ تا قبل از آن آیا سموم و مواد زاید بدن او دفع نمی‌شد؟

فرضیه داروین و مشابهات آن بدون قبول وجود یک عنصر هوشمند و عاقل که فرایند تکامل و یا جهش ژنتیکی را مدیریت کرده باشد قابل قبول نیست. قضاوت نسبت به نکات بالا را برعهده خواننده محترم می‌گذارم.

اشکال دیگر: منظم بودن عالم لزوماً هوشمندی ذاتی خدا را ثابت نمی‌کند. بعید نیست خدا در طول میلیاردها سال و پس از خلق جهان‌های متعدد کم کم به توانایی ایجاد عالم با این حد از نظم و هماهنگی رسیده باشد.

پاسخ مختصر: گوینده سخنان بالا در واقع فقط می‌خواهد علم مطلق خداوند را زیر سوال ببرد نه اصل وجود خدا (ناظم) را. در واقع وی اصل خالقیت و ناظمیت خدا را قبول دارد لکن آن را حاصل تجربه می‌داند. به تعبیر دقیق تر وی منکر علم مطلق و ازلی خداست نه خود خدا. این در حالی است که اصولاً برهان نظم رسالتی جز اثبات وجود ناظم برای هستی بر دوش خود ندارد. اما اینکه حد و میزان علم خدا چه قدر

است و این که آیا علم الهی مطلق است یا محدود باید در جای دیگری غیر از برهان نظم مورد گفتگو و اثبات واقع شود. شهید مطهری در این باره می‌نویسد:

" ارزش برهان نظم تنها در این حد است که ما را تا مرز ما وراء الطبیعه سوق می‌دهد. این برهان همین قدر ثابت می‌کند که طبیعت ماورایی دارد و مستخر آن ما وراء است و آن ما وراء، مستشعر به ذات و مستشعر به افعال خود است. اما اینکه آن ما وراء واجب است یا ممکن، حادث است یا قدیم، واحد است یا کثیر، محدود است یا نامحدود، علم و قدرتش متناهی است یا نامتناهی، از حدود این برهان خارج است. اینها مسائلی است که تنها و تنها بر عهده فلسفه الهی است و فلسفه الهی با براهین دیگری اینها را اثبات می‌کند. " ۹

در خصوص برهان نظم اشکالات دیگری هم مطرح است اما از آنجا که بنای این قلم بر خلاصه گویی است، علاقه مندان به اشکالات دیگر و پاسخ‌های آن‌ها را به مطالعه کتاب‌های مربوطه نظیر کتاب توحید اثر شهید مرتضی مطهری دعوت می‌نمایم.

برهان امکان و وجوب

از جمله براهین عقلی فلسفی مشهور، برهان امکان و وجوب است. این برهان هر چند بسیار ساده و منطقی چیده شده است اما به دلیل پاره‌ای اصطلاحات فلسفی که در آن بکار می‌رود به ظاهر سخت و دیرفهم می‌نماید. حال آنکه اگر اصطلاحات قبلاً فهمیده شود متناسد لالچیز زیاد پیچیده‌ها نیست. بهمین دلیل ابتدا سعی می‌-

شود تا چند اصطلاح فلسفی مورد نیاز را تعریف نمائیم و در پی آن اصطلاحات را برای آنخواهیم نمود.

۹- مجموعه آثار استاد شهید مطهری ج ۱ ۵۵۰ برهان نظم ص : ۵۳۷

اصطلاحات:

ممکن الوجود: هر چیزی که وجودش از خودش نباشد و آن را از منبعی غیر از خود دریافت نموده باشد. اگر این منبع وجود بدهد، شیء مذکور ایجاد می شود و اگر ندهد موجود نمی شود. بنابراین ممکن است موجود بشود و ممکن است موجود نشود. از همین رو به این موجودات ممکن الوجود می گویند.

واجب الوجود: هر چیزی که وجودش از خودش باشد و برای هستی خود نیازمند امر دیگری نباشد را واجب الوجود می گویند. لازمه این ویژگی این است که برای وجود داشتن هیچ شرطی ندارد؛ یعنی نمی تواند نباشد. بلکه لازم است که همیشه باشد. به همین دلیل به آن واجب الوجود می گویند.

متن برهان

این عالم وجود دارد. اگر شخصی در وجود این عالم تردید داشته باشد در وجود خودش شک ندارد بنابراین می تواند بگوید حداقل من وجود دارم. من و هر چیز دیگری که وجود دارد از یکی از دو حال زیر خارج نیستند:

حالت اول: وجودش از خودش است. (واجب الوجود)

حالت دوم: وجودش از خودش نیست. (ممکن الوجود)

اکنون می گوئیم: در عالم هستی، حداقل یک وجود مستقل (واجب الوجود) هست.

اگر این جمله را بپذیریم برهان تمام است و وظیفه خود را انجام داده است. ما به آن یک یا چند وجود مستقل اصطلاحاً خدا می‌گوییم. در بخش‌های بعدی درباره یگانگی یا چندگانگی این وجود مستقل سخن خواهیم راند.

اما اگر این جمله را نپذیریم، معنی آن این می‌شود که همه آنچه در عالم هست ممکن الوجودند. یعنی همه آنچه هست نیازمند دیگری هستند و دیگری هم نیازمند دیگری است و آن یکی هم محتاج دیگری است و... . زنجیره‌ای از علت‌ها و معلول‌ها در برابر ما به صف می‌شوند که موجود شدن هر کدام متوقف بر وجود دیگری است و آن یکی نیز متوقف بر قبلی و... .

به راستی انتهای این صف به کجا ختم خواهد شد؟ آیا تا بی‌نهایت همچنان به هر موجودی که برسیم ما را به موجودی (علت) قبلی خود اجازه می‌دهد؟ آیا می‌توان پذیرفت که این زنجیره انتها نداشته باشد؟ این حالت اصطلاحاً "تسلسل" نامیده می‌شود. تسلسل یعنی زنجیره علت‌ها و معلول‌ها بدون انتها تا بی‌نهایت استمرار داشته باشد بدون این که به جایی ختم شود.

از نظر فلسفی این اتفاق نمی‌تواند بیفتد و به قول فلاسفه "تسلسل محال است" زیرا اگر تسلسل محال نباشد و این سلسله تا ابد تداوم داشته باشد و پدیدار شدن هر موجودی وابسته به موجود قبلی باشد، هیچ‌گاه هیچ پدیده‌ای پدید نخواهد آمد. حال آنکه ما در عالم می‌لیاردها موجود داریم. این نشان می‌دهد که زنجیره مذکور در جایی متوقف شده است. به عنوان مثال در استادیومی که می‌لیاردها جمعیت در آن است و در ورودی آن هم باز است و پیوسته انسان‌های جدید وارد آن می‌شوند، در مقابل در خروجی آن به هر کس دستور خروج می‌دهید، خروج خود را به خارج شدن شخص دیگری موکول می‌نماید. شخص دیگر هم خروج خود را به نفر قبلی و قبلی به قبلی و... در این هنگام مشاهده می‌کنیم که یک یا چند نفر از استادیوم خارج شدند. این یعنی بالاخره یک نفر خروج خود را موکول به دیگری نکرد و از استادیوم خارج

شد و به تبع او دیگران هم به تدریج بیرون آمدند. اما اگر آن یک نفر هم خروج خود را به خروج دیگری مشروط می‌کرد، هیچگاه هیچکس از استادبوم بیرون نمی‌آمد.

در عالم وجود نیز همین که می‌بینیم میلیاردها موجود وجود دارند، معلوم می‌شود در زنجیره علت‌ها، معلول‌ها بالاخره به حلقه‌ای رسید که بدون نیاز به حلقه‌دیگر خودش پا به میدان وجود گذاشت و به تبع آن موجودات دیگر هم آمدند. بنابراین تسلسلنا ممکن است و گرنه هیچگاه هیچ موجودی پدید نمی‌آمد. ممکن است کسی بگوید زنجیره علتها و معلولها به داخل مجموعه منتهی می‌شود و پدیده‌های عالم با کمک همدیگر به وجود آمدند و لذا در عین اینکه همگی ممکن الوجود هستند اما نیازی به حضور واجب الوجود در میان نبوده است.

لازمه این سخن پدیده‌ای به نام دور است. دور نیز از نظر فلسفی امر باطل و محالی است؛ زیرا لازمه دور این است که یک موجود در آن واحد باشد تا موجودات بعدی را ایجاد کند و در همان حال نباشد تا توسط موجودات قبلی به وجود آید. یعنی در آن واحد هم نباشد. این تناقض است و تناقض عقلا باطل است. باطل بودن تناقض بدیهی‌ترین دانش بشری است به گونه‌ای که هیچ کس نمی‌تواند آن را رد کند و اصلا اگر این گزاره را از ساختمان علم بشری بگیریم کل دانش بشری فرو خواهد ریخت.

خلاصه برهان :

در عالم حداقل یک وجود مستقل (واجب الوجود) وجود دارد. اگر این را نپذیریم یعنی همه موجودات وابسته به دیگری (ممکن الوجود) هستند. نتیجه این سخن آن است که زنجیره علت‌ها و معلول‌ها تا ابد باشد و به انتهایی نرسد (تسلسل) یا انتهای آن به خود مجموعه برگردد (دور) . دور و تسلسل هر دو باطلند

پس فقط یک فرض باقی می ماند. آن این که بپذیریم حداقل یک وجود مستقل (واجب الوجود) هست. این

همان چیزی است که خداپرستان به آن خدا می گویند.

انجمنه اسلامی (1)

بخش دوم : خدانشناسی

در بخش‌های قبلی برخی از براهین اثبات خدا تبیین شد. اکنون نوبت آن است که در خصوص اوصاف و افعال الهی سخن آغاز کنیم.

راه‌های شناسایی خدا

به طور کلی برای تبیین اوصاف الهی چهار روش فراروی محققان می‌باشد:

الف- روش عقلی - فلسفی

منظور از روش عقلی فلسفی تعمق عقلانی پیرامون اوصاف خدا با تکیه بر استدلال‌های عقلی است. معمولاً در این روش با استنتاج منطقی لوازم عقلی واجب‌الوجود بودن حق تعالی را استخراج کرده و از آن برای فهم صفات الهی استفاده می‌شود.

به عنوان نمونه باید گفت: واجب‌الوجود بودن خدا یعنی وجود او از خودش است و از کسی وجود نگرفته است. اگر وجود خود را از کسی نگرفته پس زمانی به عنوان تاریخ ایجاد (وجود گرفتن) برای او متصور نیست. به تعبیر دیگر او آغاز زمانی ندارد و به اصطلاح، قدیم یا ازلی است. به همین ترتیب از واجب‌الوجود بودن حق تعالی می‌توان نتیجه گرفت که چون وجودش از خودش است و از کسی نگرفته

است پس وجود عین ذات اوست. بنابراین وجودش پس گرفتنی نیست. معنای این سخن آن است که او ابدی و لایزال است.

وجوب وجود خدا به این معنی است که او در وجود داشتن مستقل است و از کسی وجود دریافت نکرده و نمی‌کند. از آنجا که چیزی جز وجود، وجود ندارد پس کسی که از غیر خود وجود نمی‌گیرد، به هیچکس وابسته نیست و از هیچ کس هیچ چیزی دریافت نمی‌کند. به دیگر معنا او بی‌نیاز، صمد و غنی است.

از واجب‌الوجود بودن حق تعالی نتیجه دیگری هم می‌توان گرفت. از جمله این که واجب‌الوجود مستقل و غیر وابسته است و به چیزی نیاز ندارد. به دیگر تعبیر، او هیچ نقص و محدودیتی ندارد؛ زیرا اگر محدودیتی داشته باشد معنای آن نقص است و نقص یعنی وابستگی و نیاز و این ممکن‌الوجود بودن و وابستگی. پس اگر واجب‌الوجود است، معنادار که محدودیت داشته باشد. با این لحاظ هر گونه محدودیت از او سلب می‌شود. لذا مکان‌مند و زمان‌مند بودن که نوعی محدودیت و نقص به حساب می‌آید، از او سلب می‌شود. این دو از ویژگی ماده است؛ پس خداوند ماده هم نیست. زیرا ماده بودن یعنی محدودیت مکانی (طول و عرض و ارتفاع) و زمانی (زمان‌مند بودن) و همچنین وزن و جرم. و همه این موارد نقص و محدودیت است. پس خدا جسم و ماده نیست و به تعبیر فلسفی خداوند مجرد است.

ملاحظه کردید که از وجوب وجود خداوند، کامل بودن، صمد و غنی، ازلی، ابدی، مستقل، نامحدود، مجرد از مادیت، نامکانی و نازمانی و چندین صفت دیگر قابل استنتاج است.

روش عقلی - تجربی

در روش عقلی تجربی، محقق با بررسی دنیای پیرامون خود از آنها به عنوان آیات و نشانه‌های شناخت خدا استفاده می‌نماید. بدیهی‌ترین شکل استفاده از این روش بررسی نظم و زیبایی و عظمت جهان خلقت و موجودات آن است که انسان را به عقل و تدبیر و هوشمندی، حکمت و قدرت الهی رهنمون می‌سازد. شکل دیگر استفاده از این روش، قاعده قیاس اولویت است. در این طریق محقق از وجود صفات کمال در مخلوقات به این نتیجه می‌رسد که آن کمالات به طریق اولی در وجود حق تعالی به شکل کامل‌تر و بالاتر وجود دارد. مثل این که گفته شود: من مخلوق خدا هستم و علم و قدرت دارم پس خدا که خالق من است به طریق اولی قدرت و علم دارد و قدرت و علم او از من بسی بیشتر است.

روش نقلی

استفاده از آیات و روایات و احادیث و سخن بزرگان برای اثبات یا رد یک موضوع را روش نقلی می‌گویند. شرط اصلی این روش آن است که:

یکم: منبع نقل (کتاب یا شخصی که از او نقل می‌شود) معتبر باشد و لااقل نزد مخاطب از اعتبار لازم برخوردار باشد. بنابراین در بحث با یک مسیحی باید به سخنان حضرت عیسی در انجیل یا پولس حواری و سایر متونی که نزد او معتبر است استناد کرد. بی سلیقه‌گی است که با استناد به سخنان یکی از رهبران اسلام از وی بخواهیم که چیزی را قبول کند.

دوم: آن که گزاره مورد نظر به درستی و صحت نقل شده باشد. به تعبیر دیگر صحت استناد سخن به منبع یاد شده صحیح باشد. در کتب فقهی و حدیثی با بررسی سند روایات، یعنی زنجیره نام افرادی که سینه به سینه سخن را نقل کرده‌اند، نسبت به صحت یا سقم سند حدیث قضاوت می‌شود. بنابراین به صرف اینکه گفته می‌

شود این سخن از فلا امام یا بهمان نویسنده است نباید اعتماد کرد بلکه باید به روش های متداول در علوم مختلف از صحت انتساب گزاره مورد بحث به منبع اصلی اطمینان حاصل نمود

سوم: سخن گوینده و یا کتاب موردنظر به درستی و مطابق با آنچه مد نظر نویسنده است فهمیده شود. خواننده متن باید حداکثر تلاش خود را در جهت فهم درست منظور گوینده معمول دارد تا به ناحق چیزی را به وی نسبت ندهد. فهم درست در گرو خوانش درست متن، بررسی بقیه گزاره‌هایی که نویسنده یا منبع مذکور در باره موضوع بحث گفته یا نوشته است، در نظر داشتن قرینه‌های لفظی یا حالی که نویسنده برای بهتر فهمیدن معنای مجازی و استعاری گفته‌هایش استفاده کرده است و

به عنوان مثال اگر در هنگام بحث بخواهیم به آیه "یدالله فوق ایدیهم" استناد کنیم باید به آیات دیگری که در مورد صفات خداست هم نظر داشته باشیم (مثلا: لم یکن له کفوا احد، لاتدرکه الابصار، لیس کمله شیء و...). این آیات قرینه‌های لفظی قرآن است بر این نکته که منظور دست گوشتی و جسمانی نیست.

(تذکر: مطابق با دیدگاه شیعه، برای استفاده از احادیث ائمه معصومین(ع) علاوه بر شرایط بالا، باید عدم تضاد با قرآن را نیز بیافزائیم)

اکنون با دانستن این شروط می‌توان برای تبیین اوصاف الهی به سراغ متون مقدسی همچون قرآن، نهج البلاغه، صحیفه سجادیه و سایر متون دعایی و غیردعایی صادره از معصومین(ع) رفت و بر اساس آنها اوصاف الهی را شناخت.

شهود عرفانی

دیگر مسیری که انسان را به ساحت شناخت پروردگار وارد می‌سازد، شهود عرفانی است. منظور از شهود، ادراک فرامادی از حقایق هستی است. اگر کسی بر اثر سلوک مستمر عرفانی و یا به سبب توفیق

الهی به درک حقایقی فرا مادی از عالم پیرامون خود نایل شود، گفته می‌شود وی شهود کرده است. بارزترین نمونه شهود، حقایقی است که پیامبر اکرم (ص) در معراج و یا پیامبران دیگر هنگام مواجهه با فرشته وحی دریافت می‌کردند. شهود از جمله نتایج و محصولات سلوک عرفانی است. منظور از سلوک عرفانی استمرار طولانی بر ذکر، ترک گناه، انجام عبادات خاص و عام، خلوت، تمرکز، ریاضت و... است که زیر نظر استاد حقیقی انجام شود. بدیهی است اگر کسی سلوک عرفانی را نه به قصد تقرب به خدا بلکه برای رسیدن به شهود و یا توانایی انجام کارهای خارق العاده انجام شود راه به خطا پیموده و بعید نیست سرانجام وی به ضلالت و گمراهی خود و دیگران منتهی گردد

دکان های شبه عرفانی

وضعیت فرهنگی جامعه ضرورت هشداردهی جوانان نسبت به جریان‌های شبه عرفانی موجود در جامعه را مضاعف نموده است. در سال‌های اخیر شاهد گرایش جوانان عزیز به حلقه‌ها و جمع‌های به ظاهر عرفانی هستیم که بدون رعایت شرایط روش عرفانی صحیح، ادعای ارائه محصولات عرفانی می‌نمایند. محصولات ادعایی شامل اقلامی نظیر آرامش، شهود، درمان امراض روحی و یا جسمانی، انجام کارهای خارق العاده، تجرد نفس از بدن، ارتباط با امام زمان و... می‌باشد.

پدیده عرفان و معنویت‌گرایی‌های این چنینی، مختص به جامعه ایران نیست، بلکه پدیده‌ای است که دامنگیر اغلب جوامع امروزی در کشورهای مختلف شده است. زندگی مدرن صنعتی و پیشرفت‌های تکنولوژیکی بشر و تسلط بی‌نظیر او بر منابع طبیعی و رفاه زیادی که در طی قرون اخیر بدان نایل شده است، نتوانسته است حس معنا‌گرایی انسان را ارضا و به زندگی وی معنا بدهد. انسان صنعتی و مدرن از نبود حقیقتی مقدس که در پس دنیای او باشد، در رنج است. حقیقتی که از ظواهر مادی با ارزش تر باشد و بتواند با توجه به آن زندگی وی را زیبا و هدفمند و پرمعنا سازد کند. حقیقتی که برای وی آرمان‌ساز باشد و

به وی نشاط روحی دهد. نبود این وضعیت در زندگی انسان مدرن باعث رواج گرایش‌های نیهیلیستی و افسردگی‌های فلسفی در جوامع پیشرفته غربی گردید. بروز جنگ‌های بزرگ نظیر جنگ‌های جهانی اول و دوم، نبود عدالت و آرامش در زندگی و... این سرخوردگی را افزایش و میل به پیدا کردن معنا و معنویت را افزایش داد. این مسئله باعث رواج گسترده مکاتب متعدد و نحله‌های مختلف معنویت‌گرا در کشورهای غربی و به تبع آن در کشورهای دیگر در دهه‌های اخیر گردید.

از آنجا که ادیان هندی بر آرامش و نگاه معنوی تأکید زیادی دارند، به مرور تعالیم و آموزه‌های مکاتب عرفانی این سرزمین نظیر بودا، یوگا و... به منبعی برای اختراع مکاتب معنویت‌گرا بدل شد. مکاتبی که با ترکیب برخی از آموزه‌های مکاتب مذکور با پاره‌ای از روش‌ها و نکات روز پسند و ارائه آن در قالب الفاظ ظاهر فریب و زیبا به جستجوی طرفدار می‌پردازند.

البته غیر از مکاتب هندی، مکاتب باستانی دیگر همچون آئین‌های سرخپوستی، عرفان اسلامی، مسیحی و یهودی و غیر آن نیز مصادری برای تولید معنویت‌گرایی‌های نوظهور بوده‌اند اما در مقایسه با مکاتب هندی در رتبه بعد قرار می‌گیرند.

برخی از ویژگیها

ویژگی عمده برخی از نحله‌های عرفانی که در سالهای اخیر در ایران ظهور کرده‌اند را در نکات زیر می‌توان بیان کرد. بیان این نکات بدان معنا نیست که همه حلقه‌های عرفانی و شبه عرفانی همه این صفات را داشته باشند بلکه امور ذیل را باید به صورت نسبی در نحله‌های مذکور جستجو کرد.

- عرفان سکولار: ارائه طریقت (راه رسیدن به حقیقت و معنای زندگی) بدون تأکید بر لزوم رعایت

شریعت و بلکه با تأکید بر رها کردن شریعت. این ویژگی به خصوص در جوامع مذهبی چون ایران

باعث بروز تنش‌های جدی میان این نحله‌ها با حاکمیت، مراجع تقلید، حوزه‌های علمیه و متدینین

گردیده است. در برخی از روش‌های معنویت‌گرایی مذکور هیچ تأکیدی بر رعایت ضوابط

شرعی، احکام دینی و انجام واجبات و عبادات نمی‌شود. این در حالی است که بزرگان عرفان از

دیرباز بر لزوم رعایت شریعت در طریقه عرفانی تأکید داشته‌اند.

• مرید پروری : از بزرگ‌ترین ویژگی عرفان حقیقی پرهیز از ریا و خودنمایی بوده است. عارف

حقیقی دعوت به خود نمی‌کند و علاقه‌مند است که کسی از راز بین او و خدا آگاه نباشد تا با

آسودگی به سلوک عرفانی خود بپردازد. این در حالی است که در روش‌های شبه عرفانی معاصر

اصولا تبلیغ شخص موسس یا جانشین او به شدت مورد تأکید قرار می‌گیرد. باور آن سخت است

که در دوران گسترش علم و تکنولوژی در پاره‌ای از این نحله‌ها شاهد تقدیس و عبادت و تعظیم و

حتی سجده هواداران برای رهبر خود هستیم. رهبران مذکور، نه تنها هیچ مقاومتی در برابر این گونه

رفتارها نمی‌کنند بلکه با نحوه برخورد خود تعمد دارند که این گونه رفتارها استمرار یابد.

• عقاید غیر اسلامی : از آنجا که اغلب نحله‌های معنویت‌گرایی معاصر ریشه در مکاتب غیر اسلامی نظیر

ادیان هندی دارند، طبیعی است که در پاره‌ای از مبانی اعتقادی رای به اموری غیر از آنچه مورد

قبول مسلمین است بدهند. از جمله این امور می‌توان اعتقاد به تناسخ (که تعارض جدی با عقیده

معاد دارد)، اعتقاد به حضور نیروی مدبر کائنات تحت عناوینی همچون روح یا هوشمندی کائنات

یا شعور کیهانی را نام برد که با بیانهای مختلف در کلاس‌ها و جلسات این نحله‌ها ترویج می

شود. طرفه این که برخی از حلقه‌های شبه عرفانی با پیچاندن آسمان و ریسمان به هم سعی بی

فایده‌ای در اسلامی و قرآنی نشان دادن آموزه‌های خود دارند و در این راه تفاسیر من درآوردی از

آیات قرآن ارائه می‌نمایند. تفاسیری که با اصول کلی دین مطابقت ندارد. بعید نیست محدودیت-

هایی که از سوی نظام اسلامی و متدینین و ارگان‌های امنیتی برای این گروه‌ها ایجاد می‌شود،

علت این تلاش باشد. و اگر چنین محدودیتهایی نبود آنها تمایل زیادی در اسلامی نشان دادن منویات خود نمی داشتند.

- نگاه ابزاری به هواداران : در برخی از حلقات شبه عرفانی معاصر قبل از آن که راهنمایی مخاطبان به الگوی زندگی عرفانی مدنظر باشد، از هواداران به عنوان ابزار کسب شهرت و یا منافع مالی استفاده می شود. این که یک فرد با ظاهر موجه و با ادبیات دینی و مذهبی در فکر کسب و جاهت و شهرت باشد، چیز غیر قابل تصویری نیست. این وظیفه مردم است که به ظواهر دیگران زود اعتماد نکنند. اصولاً فریب در جایی محقق می شود که ظاهر زیبا و حسن اعتماد در میان باشد. با الفاظ خشن و تند و جملات غیر منطقی و ظاهر کریه المنظر هیچ کس نمی تواند افراد را فریب دهد.
- بررسی کامل آسیب هایی که در برخی از حلقات و نحله های شبه عرفانی پدید آمده است مجال وسیع- تری می طلبد. طالبان را به وبسایت های مرتبط با این موضوع که یافتن آن در فضای اینترنت کار چندان سختی نیست ارجاع می دهم.
- نکته مهم : قدرت دلیل حقانیت نیست.
- قابل انکار نیست که هریک از نحله های شبه عرفانی معاصر ممکن است نکات جذابی داشته باشند که وجود آن باعث ایجاد مقبولیت در بخشی از مخاطبان شده است. ایجاد حس آرامش ولو موقتی، درمان برخی از ناراحتی های روحی و یا بدنی، ارائه برخی توانایی های به ظاهر متافیزیکی به شرکت کنندگان در جلسات، ذهن خوانی و گاه انجام کارهای به ظاهر خارق العاده، از جمله محصولات برخی از این نحله ها می باشد. در بسیاری از موارد وجود این گونه امور باعث گرایش جوانان به این نحله ها می شود. این در حالی است که اولاً داشتن قدرت های ماورایی حتی اگر واقعیت داشته باشد دلیل صحیح بودن مبانی اعتقادی

وفکری فرد نیست. زیرا کم نیستند انسان‌هایی که از طرق باطل و غیر شرعی و دینی نظیر سحر، ارتباط با اجنه، ریاضت‌های غیر شرعی و... توانایی انجام برخی از کارهای عجیب و خارق العاده را کسب نموده‌اند. بنابراین صرف داشتن چنین قدرتهایی دلیل حقانیت نیست.

اوصاف الهی

پس از بیان روش‌های مرسوم در شناخت اوصاف الهی، به عنوان نمونه به تبیین و معرفی تعدادی از اوصاف الهی می‌پردازیم. لکن قبل از آن لازم است اطلاعات کوتاهی در خصوص رهیافت‌های مختلف الهی‌دانان درباره مفاهیم اوصاف الهی ارائه نمائیم. لازم به ذکر است که منظور ما در این بخش، اوصاف اخباری یعنی آن دسته از اسماء و اوصاف الهی است که در متون مقدس نظیر قرآن و احادیث معصومین (ع) آمده است. شبیه همین آراء در آثار فیلسوفان مسیحی و یهودی درباره اوصاف الهی مذکور در کتب مقدس خودشان مطرح بوده است.

از دیر باز رهیافت‌های اصلی درباره اوصاف اخباری خداوند در سه قالب شکل گرفته است:

نظریه اهل تعطیل

به نظر این دسته از دانشمندان، کلمات و عباراتی که در محاورات بین انسان‌ها استفاده می‌شود از زندگی و حالات انسان و اشیاء پیرامون او برداشت شده است، بنابراین در همه این معانی شائبه نقص و محدودیت موج می‌زند. از آنجا که ذات الهی بی بدیل، بی شبیه، بی نقص و بی همتاست لذا عبارات متون مقدس نظیر قرآن، دلالت درستی به آنچه واقعا وصف خداست نمی‌تواند داشته باشد. و نمی‌توانند معنای درستی که لایق ساحت ربوبی باشد را به خواننده یا شنونده انتقال دهد و اصولا عقل بشر از درک اوصاف الهی ناتوان (تعطیل) است و اوصاف الهی مذکور در متون مقدس (اوصاف اخباری) معنای قابل فهمی ندارند و ما فقط موظفیم به این اوصاف ایمان داشته باشیم.

• نظریه اهل تشبیه

این گروه نه تنها عقل انسان را قادر به فهم اسماء و اوصاف الهی می‌دانند، بلکه مفهوم این کلمات (اوصاف الهی که در متون مقدس آمده) را به همان معنایی می‌دانند که در زندگی روزمره بشری از آن برداشتمی‌شود. بر این اساس عبارت " ید الله " به همان معنای متفاهم بشری یعنی دست ترجمه می‌شود و همین دستی که ما می‌فهمیم مد نظر می‌باشد.

این دیدگاه سر از نظریات تجسیمی و تشبیهی در می‌آورد. خدایی که بر اساس این دیدگاه شناخته و توصیف می‌شود، دارای ابعاد جسمانی و همانند موجودات طبیعی صاحب اعضا و جوارح است. این در حالی است که قرآن به شدت هم شکلی و برابری مخلوقات با خداوند را انکار می‌کند.

لم یکن له کفوا احد

لیس کمله شیء

لاتدرکه الابصار وهو یدرک الابصار

و...

نمونه هایی از آیات الهی است که بر ناهمگونی خدا با مخلوقات تاکید دارد.

• نظریه اهل تنزیه (اثبات بلا تشبیه)

سومین دیدگاه، نظریه کسانی است که از سویی اسماء و اوصاف اخباری را بی معنا و غیر قابل فهم نمی دانند و از سوی دیگر به دنبال معنایی هستند که سر از تجسیم و تشبیه خدا به مخلوقات در نیاورد. به نظر این گروه اوصاف الهی مذکور در متون مقدس قابل فهم است اما نکات منفی، محدودیت و نقص را از آن باید جدا کرد. به این کار تنزیه می گویند.

بر این اساس عبارت "ید الله" به معنی دست فیزیکی و جسمانی نیست؛ بلکه به معنای قدرت یا معانی نظیر آن باید ترجمه شود. این ترجمه در ادبیات انسانی نیز مرسوم است؛ مثلاً گفته می شود: دست آمریکا در عراق از آستین داعش درآمد. که منظور این است که داعش نیرو و قدرت آمریکا در منطقه عراق هستند. با قبول نظریه سوم هم هدایت گری قرآن نفی نمی شود و هم دچار عقاید تجسیمی و شرک آلود نمی شویم. این دیدگاه با تعالیم ائمه معصومین (ع) نیز همخوانی دارد. آن بزرگواران با تفسیر آیات قرآنی که مربوط به اوصاف الهی است، عملاً نامفهوم بودن آیات مذکور، یعنی همان ادعای اهل تعطیل، را انکار نمودند و از طرف دیگر، یاران خود را به از برداشت های تجسیمی نسبت به خداوند به شدت نهی نمودند. مثلاً در حدیثی داریم:

مَنْ شَبَّهَ اللَّهَ بِخَلْقِهِ فَهُوَ مُشْرِكٌ

هر کس خداوند را به خلقش تشبیه کند کافر است؛ (بحار الأنوار، ج ۳، ص ۲۹۴)

اکنون با قبول نظریه سوم به بحث پیرامون معنا مفهوم برخی از اوصاف الهی می پردازیم .

▪ علم الهی

علم در نوع انسانی آن به معنی اطلاع از داده‌ها اعم از اتفاقات، اشیاء و اوصاف آنها است. قطعاً اگر در مورد

خداوند چنین صفتی اطلاق شود، باید محدودیت‌ها و نواقصی که در نوع انسانی آن وجود دارد حذف

شود. انسان‌ها علم دارند اما دانش ایشان مبتنی بر محدودیت‌هایی است از جمله :

آموزشی و اکتسابی است.

خطا پذیر است. (خطای محاسباتی، خطای حواس، خطای استدلال)

ممکن است فراموش شود.

امکان تکمیل و یا تجدید نظر در آن هست.

اغلب دانش انسان محدود به یافته‌های حواس پنجگانه است.

امکان از بین رفتن آن به دلیل خرابی ابزارهای بدنی (مغز، هورمون‌ها...) وجود دارد.

و.... بنابراین باید گفت خداوند علم به حقایق اشیاء دارد، اما بدون محدودیت اکتساب، فراموشی، بدون نیاز

به ابزار، بدون خطا، بدون تغییر نظر و... .

برای اثبات علم الهی از هر یک از ۴ روشی که قبلاً گفته شد می توان اقدام نمود.

روش عقلی - تجربی

روش عقلی تجربی خود به دو شکل قابل استفاده است.

۱-۱- قیاس اولویت:

به طور خلاصه می گوئیم ما مخلوقات علم و دانش داریم و این نوعی کمال است. پس خالق ما که این کمال را به ما داده است به طریق اولی از چنین کمالی بهره مند است.

۱-۲- مشاهده آفاق:

با بررسی موجودات هستی و نظم و پیچیدگی وجود آنها می توان گفت که این نظم و پیچیدگی و عظمت شگرفی که در برابر ماست نمی تواند از یک منبع هوشمند و آگاه صادر نشده باشد. قطعاً وجودی که منبع این موجودات است، از آگاهی و دانش بسیار گسترده ای برخوردار است.

روش عقلی - فلسفی

خداوند واجب الوجود است و وجودش از خودش است و از کسی نگرفته است. اصلاً امکان ندارد وجودی ورای او وجود داشته باشد مگر اینکه به او وابسته باشد. اگر ذره ای نقص در او باشد، بدان معنا خواهد بود که دچار نقص و محدودیت است. نقص و محدودیت با وجوب وجود سازگار نیست؛ زیرا اگر ناقص باشد یعنی به کس دیگری نیازمند است تا از او وجود گیرد و رفع نقص کند. از آنجا که علم نیز از مقوله وجود است (نه عدم)، پس اگر او واجب الوجود است، حتماً صاحب علم هم هست، در غیر این صورت واجب الوجود بودن او زیر سوال می رود. پس چون واجب الوجود است حتماً علم دارد

آن هم به شکل مطلق و نه نسبی. یعنی بر خلاف آدمیزاد که علم او کامل و مطلق نیست، اگر ذره ای نقص در علم یا در سایر کمالات خدا باشد، به معنای محدودیت و نقص در وجود است و به معنی ممکن الوجود بودن او خواهد بود که خلاف فرض است.

روش نقلی

در روش نقلی کافی است به سخن منبع موثق و معتمدی استناد نمائیم. چنانچه استناد به شکل درستی انجام شده باشد و مفهوم مورد نظر گوینده به درستی فهمیده شود ما به هدف خود در اثبات موضوع مورد نظر نایل خواهیم گشت.

در موضوع این بخش کافی است جستجویی در آیات قران داشته باشیم. دهها آیه و در کنار آن صدها روایت از معصومین (ع) در باره علم خداوند و اشراف ذات او به هستی نقل شده است. مثلاً:

«هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» (البقرة: ۲۹)

اوست آن کسی که آنچه در زمین است، همه را برای شما آفرید؛ سپس به [آفری نش] آسمان پرداخت، و هفت آسمان را استوار کرد؛ و او به هر چیزی داناست.

قرآن علم الهی را شامل همه موجودات (بکل شیء علیم) چه ظاهر و چه مخفی (وان تخفوا... فان الله به علیم) چه گذشته و چه آینده (عنده علم الساعة) می‌داند. علم الهی تا عمق جان انسانها نفوذ دارد (علیم بذات الصدور) و از دانش همه مخلوقات برتر (هو اعلم) است و دچار آفت‌هایی همچون خطا و نسیان نمی‌شود.

۱- روش شهود عرفانی

شهود عرفانی همانگونه که از اسمش پیداست، مخصوص کسانی است که با روش‌های سیر و سلوک عرفانی به فهمی عمیق تر از فهم ظاهری دیگر انسان‌ها نایل شده باشند. از آنجا که شهود امری باطنی و غیر قابل تعمیم به دیگران است، برای فهمیدن آنچه عارف مشاهده می‌کند باید خود عارف بود و سیرو سلوک او را انجام داد تا به فهم شهودی او نایل گشت. از همین روی وبه دلیل عملی بودن اینروش و نیز نیاز به مقدمات و انجام تمرینات طولانی نمی‌توانیم آن را در قابل متن درسی ارائه نمائیم.

▪ علم پیشین خدا به مخلوقات

از نظر یک مسلمان خداوند نه تنها اکنون بر مخلوقات خود نظارت و مدیریت می‌کند، بلکه قبل از ایجاد عالم به مخلوقات و حالات و اتفاقاتی که برایشان پیش می‌آید علم دارد. تبیین این سخن در چند سطح امکان‌پذیر است اما در این جا ساده‌ترین صورت آن تبیین خواهد شد. از آنجا که خداوند خود خالق هستی است به تمام مخلوقات خود علم دارد. علم او به هر مخلوق، علمی همه جانبه و وسیع است. او به همه زوایای عملکردی یک مخلوق علم دارد بنابراین به دقت می‌تواند رفتار آن مخلوق را پیش‌بینی نماید. به همین ترتیب رفتار مخلوقات و معلولات آن مخلوق هم برای خداوند دقیقاً قابل پیش‌بینی است و باز لایه بعدی ولایه بعدی تا به آخرین اتفاق که الان در حال وقوع است می‌رسد. همانند یک دومینو که سازنده آن با توجه به اطلاعی که از تعداد اجزاء و نیز فاصله آنها با همدیگر و ... دارد به خوبی می‌تواند به شما بگوید که با ضربه زدن به اولین قطعه پس از چند ثانیه و چند دهم ثانیه دیگر چه اتفاقی خواهد افتاد.

گفتنی است در این تبیین، علم الهی به پیش بینی الهی نسبت به حوادث فروکاهیده می شود. و در واقع همه آنچه از آیات قران فهمیده میشود را از این استدلال نمی توان فهمید. دانشمندان مسلمان تبیین های زیبا و دقیق تری برای این موضوع ارائه کرده اند که علاقه مندان به این موضوع را به مطالعه آثار فلسفی در این رابطه به ویژه آن دسته آثار که در حوزه مکتب صدرایی نگاشته شده است ارجاع می دهم .

▪ رابطه علم پیشین الهی با اختیار انسان

شاید برای شما این سوال پیش بیاید که اگر تمام افعال واحوال آدمی از قبل از خلقت در علم الهی بوده است، آیا این بدان معنا نیست که وی در انجام اعمال خود محکوم سرنوشتی است که قبلاً برای او نگاشته شده است؟

در پاسخ باید گفت علم الهی به همه افعال انسان ها و سایر مخلوقات با تمام جوانب آن است. از جمله جوانب رفتار حیوانات گرایشات غریزی آنها و در مورد انسان عقل و اختیار اوست. یعنی خداوند به شخص الف علم دارد، به حالات و روحیات او نیز علم دارد و به حوادثی که در لحظه خاص برای او پیش می آید نیز علم دارد. بنابراین می تواند پیش بینی کند که وی در آن لحظه با این روحیه و حالاتی که دارد چه تصمیمی می گیرد و چون به سایر علل و عوامل پیرامون وی نیز اشراف دارد، دقیقاً می تواند پیش بینی کند که آیا تصمیمی که می گیرد عملی خواهد شد یا نه؟

بنابراین می توان گفت علم الهی به رفتار انسان با لحاظ اراده اوست. ما انسان ها نیز می توانیم رفتار یکدیگر را پیش بینی کنیم، منتها چون همه علل و عوامل را نمی شناسیم نمی توانیم آنها را با دقت صد در صد پیش بینی کنیم؛ اما خداوند چون به همه علل و همه عوامل اشراف دارد پیش بینی اش صد در صد حتمی خواهد بود. یعنی دقیقاً می داند که شما پس از خواندن این متن با اختیار و اراده خود چه تصمیمی خواهید گرفت.

▪ قدرت

دومین صفتی که بحث پیرامون آن می تواند مفید باشد. صفت قدرت است. برای اثبات قدرت همچون بقیه صفات الهی از هر سه روش مورد نظر می توان استفاده کرد.

دلیل عقلی - تجربی

برای اثبات قدرت الهی از همان مقدماتی که برای اثبات علم الهی استفاده شد می توان استفاده کرد. جهان هستی مجموعه بی کرانی از عظمت است که در فراخنایی به درازای چندین میلیارد سال نوری گسترده شده است. ایجاد چنین عظمتی بدون قدرت ممکن نیست؛ بنابراین می توان نتیجه گرفت که خداوند که خالق جهان است از قدرت بسیار عظیمی برخوردار است .

دلیل عقلی - فلسفی

خداوند واجب الوجود است. خداوند واجد هر کمال وجودی است که قابل تصور است زیرا اگر کمال وجودی خارج از ذات او باشد، معلوم می شود او نسبت به آن کمال وجودی ناقص و محدود است. اما چنین حالتی با وجوب وجود او سازگار نیست؛ پس اگر او واجب الوجود است، قطعاً همه کمالات وجودی را داراست. از آنجا که قدرت یکی از کمالات وجودی است، پس خداوند صاحب قدرت به معنای مطلق آن است .

دلیل نقلی

در قرآن آمده است : " ان الله على كل شيء قدير "

همین یک آیه برای هر مومنی کفایت می‌کند که ایمان وی به قدرت عظیم الهی را باعث شود. بیان بیشتر، توضیح و اوضحات است.

• شبهات ساده

ایمان به قدرت الهی و نفوذ اراده خدا در هستی گاه همراه با شبهاتی می‌شود که گرچه پاسخ آن ساده است، اما برای کسانی که دقت کافی در سوال و شبهه نمی‌کنند ممکن است آزار دهنده باشد.

به عنوان مثال ممکن است پرسیده شود: آیا خداوند می‌تواند خدای دیگری بیافریند که قدرتش از خود خدا (یعنی خدای اول) بیشتر باشد؟ اگر پاسخ مثبت باشد، معلوم می‌شود که وجود کسی که قدرتش از خدا بیشتر باشد ممکن است و اگر پاسخ منفی باشد معلوم می‌شود کاری هست که خدا از انجام آن ناتوان است. در هر دو صورت این قدرت خداست که زیر سوال می‌رود.

در واقع اینجا یک مغالطه ظریف در بین است که اگر به آن دقت شود پاسخ سوال بسیار ساده می‌گردد. نکته انحرافی و مغالطه سوال اینجاست که خدای دوم که به قول سوال کننده توسط اولی ایجاد می‌شود اصلا خدا نیست! زیرا معلول و مخلوق خدای اول است پس بنابراین اصولاً نمی‌توان آن را خدا نامید و قطعاً هیچگاه هیچ مخلوقی نمی‌تواند بر خالق غالب باشد چون اصلاً وجود و قدرتش از طرف خدا است. مخلوق چگونه ممکن است قدرتش از منبع قدرت بیشتر باشد. بنابراین اصل سوال غلط است.

شبهه به همین اشکال در سوال دیگری مبنی بر اینکه " آیا خداوند می‌تواند سنگی بیافریند که خود توان بلند کردن آن را نداشته باشد؟ " قابل ملاحظه است. پاسخ سوال دوم را به ذهن نقاد و جستجوگر مخاطب واگذار می‌نماییم .

حکمت

از مهم‌ترین و پرکاربردترین صفات الهی که نقش بسیار مهمی در تبیین اوصاف دیگر دارد، صفت حکمت است. به اعتقاد نگارنده، منابع آموزشی به جای ارائه پنج اصل به عنوان اصول دین، باید به تبیین دو صفت توحید و حکمت پردازند؛ زیرا بقیه اصول دین از فهم دقیق این دو به ویژه دومی قابل برداشت هستند.

معانی حکمت

حکمت از ریشه (ح ک م) بر وزن فعله است و در متون عربی به ویژه قرآن به معانی مختلفی استعمال شده است. مهم‌ترین معانی این واژه عبارتند از:

أ: دانش دقیق و همه جانبه به معلومات آن گونه که واقعا هستند نه آنگونه که به نظر می‌آیند.

ب: انجام هدفمند افعال و به عبارت دیگر کار بیهوده و عبث انجام ندادن.

ج: انجام کار درست و بی‌عیب امور و به عبارت دیگر انجام ندادن کار بیهوده و عبث.

د: انجام ندادن کار زشت و قبیح.

اثبات حکمت

أ: معنای اول به صفت علم بازگشت می‌کند. از آنجا که قبلاً این صفت تبیین و اثبات گردید از بیان

اضافه پرهیز می‌نماییم و تمرکز بحث را بر معانی بعدی قرار می‌دهیم.

ب: هدفمند

در یک نگاه کلی هدف‌مند بودن دو معنی دارد:

هدف فعلی : غرض و مقصدی که آن مخلوق خاص نهایتاً باید به آن برسد و نقشی که نهایتاً باید

ایفا نماید. مثلاً یک دانه سیب نهایتاً باید میوه سیب شود و یا یک ماژیک باید نهایتاً در یک کلاس

مورد استفاده قرار گیرد. یک نظامی آموزش دیده باید در هنگام سختی و جنگ مدافع کشور و در

زمان صلح محافظ امنیت آن باشد و....

هدف فاعلی : انگیزه و قصدی که در سر فاعل است و فاعل برای بدست آوردن آن فعل را انجام

می‌دهد.

اگر به اعمال روزانه خود دقت کنید می‌بینید که تک تک رفتارهایی که از شما بروز می‌یابد، برای رسیدن

به هدفی می‌باشد. هرچند ممکن است به دلیل عادت و تکرار زیاد آن در هنگام عمل متوجه هدف مزبور

نباشید. از یک جابجا شدن روی صندلی تا دویدن دنبال اتوبوس تا درس خواندن، ازدواج، بازی، ورزش، و....

تمام اعمال و افعال ارادی ما برخاسته از یک انگیزه قبلی می‌باشد. انگیزه بدست آوردن چیزی که به آن

هدف می‌گویند.

"هدف یعنی چیزی که فاعل ندارد و برای رسیدن به آن فعلی را انجام می‌دهد."

با توجه به اینکه در دروس قبل رویکرد تنزیه (اثبات بلا تشبیه) را انتخاب نمودیم، موظفیم از

هرگونه توصیف که منجر به نقص و محدودیت درباره خدا می‌شود احتراز نماییم. از آنجا که این

معنی مستلزم وجود نقص در فاعل است بنابراین نمی‌توانیم بگوییم خدا به این معنی هدفمند است.

بنابراین حکمت به معنی هدفمندی برای خدا فقط به معنی دوم قابل قبول است و منظور از آن این است که همه مخلوقات از کوچک تا بزرگ هر یک در حال ایفای نقش خاص خود هستند و هیچ موجود زائد و بی هدفی در هستی نیست.

ج و د : انجام ندادن کار سست، زشت و قبیح.

اصولاً انجام کار سست، ناقص، زشت، قبیح و بد ناشی از یکی از علل زیر می تواند باشد:

جهل، عجله، عقده روحی، نیاز، اجبار، خستگی، دلزدگی، عصبانیت، تشخیص غلط، امراض روحی و روانی، خستگی، تنوع طلبی و...

اگر خوب دقت نمائید می بینید که تمام موارد یاد شده و هر مورد دیگری که ممکن است به ذهن شما رسیده باشد نقص و محدودیت است. قبلاً ثابت شد که خداوند واجب الوجود است و واجب الوجود وجودش از خودش است و اگر قرار باشد از دیگری وجودی هر چند به اندازه یک درصد بگیرد، این به معنی نقص و محدودیت در او و نتیجتاً خروج او از وجوب وجود و تبدیل او به یک موجود ممکن الوجود است. و چون مطمئناً می دانیم خدا واجب الوجود است، پس معنی ندارد که هیچ نقصی بر دامن کبریایی او بنشیند. لذا هیچ یک از انگیزه های کار ناقص و کار قبیح در مورد او صدق نمی کند زیرا همگی آنها نشان از نقص و محدودیت دارند. اگر هیچ انگیزه ای برای انجام کار سست و ناقص و زشت و قبیح در خداوند نیست، پس نتیجه می گیریم که چنین افعالی از وی سر نمی زند.

از حکمت تا عدالت

هریک از کارهایی که ما به اسم قبیح و زشت می‌شناسیم، در بعضی حالات ممکن است زشتی و قباحت آن به دلیل و توجیه خاصی از بین برود؛ مثلاً آدم کشی در هنگام دفاع از کشور و یا دزدی در هنگام قحطی و موارد دیگر. در اینمیان فقط ظلم است که در هیچ موقعیتی توجیه ندارد و از زشتی خارج نمی‌شود. بی‌معنی خواهد بود اگر مثلاً بگوییم ظلم به فلانی حقش است زیرا در آن صورت اصلاً ظلم نیست. ظلم یعنی رفتار به گونه‌ای که حق شخص نباشد.

با توجه به اینکه خدا حکیم است و انگیزه‌ای برای انجام کار قبیح ندارد و با توجه به این که ظلم در هر حالتی همچنان قبیح است، پس می‌توان نتیجه گرفت که خداوند به هیچ عنوان ظلم نمی‌کند و این سخن یعنی خدا عادل است. بدین ترتیب حکمت به عدالت منتهی می‌شود.

رابطه شرور با عدالت و حکمت

همه ما در زندگی خود یا دیگران شاهد بروز ناملایماتی بوده و هستیم. ناملایماتی که گاه به قدری شدید می‌شود که از آن به مصیبت یا بلا و عذاب یاد می‌شود. بلا یا مصایب نه فقط برای افراد، بلکه بسیاری از مواقع برای سازمان‌ها و جوامع و کشورها روی می‌دهد. جنگ، زلزله، ورشکستگی اقتصادی، قحطی، قتل و تجاوز و دزدی و غارت و... مثال‌هایی است که واژه شر را به ذهن انسان متبادر می‌سازد. به طور کلی: " هر واقعه نامطلوبی که برای فرد یا جامعه‌ای پیش آید و احساس بدی از خود در آنها برجای گذارد شر خوانده می‌شود. "

بنابراین، اگر موجود خطرناکی در گوشه‌ای از این سیاره خاکی باشد اما هیچ آسیبی به ما نرساند برای ما شر به حساب نمی‌آید. همچنین اگر باعث بروز واقعه نامطلوبی برای ما نباشد باز نمی‌توان آن را

شر خواند. اگر واقعه نامطلوبی بر سر راه انسان پیش بیاید اما احساس بدی از پی آن در وجود انسان ایجاد نشود نیز شر خوانده نشود. مثلا جراحی یا بخیه زدن زخم، هرچند دردناک است اما انسان از وقوع آن نگاه دوباره‌ای به مثال‌های بالا، ما را به یک تقسیم بندی ساده درباره شر رهنمون می‌سازد:

شرهای طبیعی: آن دسته از حوادث و حالات نامطلوب انسان که در روی دادن آن اراده انسان دخالت مستقیمی ندارد نظیر سیل، طوفان، سونامی، زلزله، آتشفشان، بیماری‌ها و

شرهای اخلاقی (بشری): آن دست از امور نامطلوب که محصول اراده برخی از انسان‌هاست و اراده انسان‌ها در روی دادن آن تاثیر مستقیم دارد. نظیر غارتگری، جنگ، تجاوزگری، دزدی، استعمار کشورهای ضعیف، توطئه و ناامنی علیه مردم و ...

سوالی که ممکن است به ذهن برخی از افراد خطور نماید، آن است که اگر خداوند حکیم است و نظام خلقت نظام احسن و بدون نقص و کامل و ناسست است، وقوع این گونه امور نامطلوب که خاطر انسان را پریشان و ذهن او را ناراحت می‌کند چه توجیهی دارد؟ آیا بهتر نبود زندگی انسان در دنیا همراه با امنیت و آرامش و دوستی و مهربانی باشد؟ آیا رواست که بیماری و جنگ و خونریزی و ناامنی از یکسو و زلزله و طوفان و بیماری‌های واگیر و ... از سوی دیگر همانند دو دهنه گاز انبر زندگی انسان را در بر گرفته باشد؟ آیا وجود شرور با حکمت و عدالت الهی و با رحمت و مهربانی خداوند سازگار است؟

مسئله شر و رابطه آن با عدالت و حکمت و رحمت خداوند، از دیرباز مورد توجه الهی‌دانان ادیان مختلف بوده است. این مسئله به ویژه برای الهیات مسیحی یک چالش بزرگ محسوب می‌شود؛ چنانکه اغلب آثار الهیاتی مسیحی فصل قابل توجهی از خود را به ارائه توضیح و راه حل این مشکل اختصاص داده‌اند. علت پرننگی این اشکال در مسیحیت آن است که بنا بر عقاید مسیحی، خداوند عشق است. روا نیست خدایی

که عاشق بندگانش است درد ورنج معشوق خود را ببیند و ساکت باشد! در واقع یا خدا نمی‌داند که انسان در چه درد ورنجی به سر می‌برد! یا می‌داند و نمی‌تواند کاری کند و یا می‌داند و می‌تواند اما کاری نمی‌کند. در حالت اول باید گفت چنین خدایی علم کاملی از مخلوقات خود ندارد و نتیجتاً ناقص است و در حالت دوم باید گفت او از پس امورات مخلوقات خویش بر نمیاید و لذا باید او را ضعیف و ناتوان خواند و در شکل سوم نیز در خیرخواهی و بخشندگی او باید تردید نمود.

و باید وی را بخیل خواند و در هر سه صورت او شایسته خدایی نیست؛ زیرا خدا موجود کامل و مطلق است و نقص و محدودیت با خدایی او ناسازگار است.

پاسخ :

برای پاسخ به سوالات یاد شده به چند نکته مهم اشاره می‌نماییم:

الف- حکمت یعنی حاکمیت قانون علیت در هستی

حکیمانه بودن عالم وقتی معنا می‌دهد که هر علتی معلول خود را نتیجه دهد. اگر این قانون که از آن به قانون علیت یاد می‌شود، در هستی جاری نباشد سنگ روی سنگ بند نمی‌شود و نظام هستی متلاشی می‌شود. تصور کنید زمانی که می‌خواهید آب بخورید ناگهان بخار شود (نقض قوانین مربوط به تبخیر آب) و یا هنگامی که از کوه بالا می‌روید ناگهان به سمت بالای کوه کشیده شوید (نقض قانون جاذبه) و یا وقتی در خیابان در حال حرکتید ناگهان بدون هیچ علتی متوقف شوید (نقض قانون عمل و عکس‌العمل موتور و چرخ ها) و بلافاصله مثل فنر رها شوید (نقض قانون اینرسی) و یا همین الان که در حال خواندن این متن هستید ناگهان سقف بالای سرتان از هم پاشیده شود و تمام همسایگان بالایی با اسباب و اثاثیه شان بر سر شما آوار شوند. (نقض قانون

پیوستگی مولکولی بتون و آجرها) و یا ناگهان حروف تایپ شده بر روی کاغذ در هوا چرخان شوند (نقض قانون چسبندگی مولکولهای جوهر و کاغذ) و.... می بینید که چنین حالتی یعنی بی نظمی در هستی که قطعاً به فروپاشی هستی می انجامد. جالب آنجاست که نظم هستی آنچنان درد هم تنیده است که نه تنها بی نظمی کلی باعث فروپاشی آن می شود، بلکه بی نظمی جزئی نیز می تواند تاثیر عمیقی بر آن بگذارد. بنابراین ، اگر آنجا که به نفع ماست قوانین مذکور استثناء اجرا نشود باز همین نتیجه حاصل می شود. تصدیق می کنید که اگر قوانین هستی فقط برای ما عمل نکند، باز هم به معنی هرج و مرج در هستی است. لذا ، اگر هنگامی که کوهنوردی می کنیم جاذبه عمل نکند و یا هنگام بارش باران فقط برای کسانی که در مسیر سیل هستند قانون پیوستگی مولکول های آب عمل نکند و یا هنگامی که در خیابان با اتومبیلی تصادف می کنیم نیروی عمل و عکس العمل کارا نباشد تا به ما آسیبی نرسد و... تمام این موارد به عنوان خلل در نظم هستی تلقی می شود.

اصولاً یا در کل هستی قوانین مذکور باید باشد و یا هیچ کجا نباید باشد چون نظم هستی یک نظم یکپارچه است که همه جای آن به هم ربط دارد. بنابراین انتظار اینکه هنگام فشار گازهای زیر زمینی، زلزله ایجاد نشود و یا هنگام بارش باران سیل به راه نیافتد یا لااقل خانه ما که در مسیر سیل است را خراب نکند و یا هنگام تابستان هوا گرم نباشد یا لااقل خانه ما خنک باشد و یا در زمستان هوا سرد نباشد و یا اینکه اگر همسرمان مشروب خوار است لااقل بچه ما بدون آسیب به دنیا بیاید و... انتظار بیجایی است. اتفاقاً اگر خدا را حکیم می دانیم باید انتظار داشته باشیم که قانون علیت (که قوانین یاد شده بالا همگی از شاخه های آن هستند) همیشه اجرا شود. بنابراین وقوع حوادث طبیعی فی ذاته امری طبیعی است و ناملازم بودن آن با وضعیت زندگی ما نباید بهانه اعتراض به حکمت یا رحمانیت خداوند شود بلکه این ما انسان ها هستیم که باید با شناخت قوانین الهی حاکم بر هستی

زندگی خود را بهبود بخشیم. مثلاً با دقت در رفتار لایه‌های زمین، علم زمین‌شناسی را بهبود آوریم و از آن برای بهبود زندگی بشر استفاده کنیم. و با توجه به ویژگی آب و فشار آن با ساخت سد نیروی برق تهیه کنیم و یا با توجه به مصالح مختلف در معماری ساختمان به گونه‌ای رفتار کنیم که ضد زلزله باشد و... بنابراین حکیمانه بودن نظام خلقت، یعنی جاری بودن قانون علیت حتی اگر در بعضی موارد به سود ما نباشد و این عین عدالت است.

حکمت = عدالت

ب- مختار بودن انسان یک فضیلت است

انسان تنها موجودی است که در عین اینکه جسم مادی دارد از نفخه روح الهی بهره‌مند است و برخلاف حیوانات دیگر (که از نظر داشتن بدن مادی شبیه او هستند) دارای قوه عقل و اختیار است. او با عقل و اختیار خود ویژگی خاصی در میان مخلوقات پیدا کرد؛ چنانکه به عنوان خلیفه خدا معرفی شد و فرشتگان الهی در مقابل او سجده کردند.

در حدیث معروفی آمده است :

«إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ الْمَلَائِكَةَ وَرَكَّبَ فِيهِمُ الْعَقْلَ وَخَلَقَ الْبَهَائِمَ وَرَكَّبَ فِيهَا الشَّهْوَةَ وَخَلَقَ بَنِي آدَمَ وَرَكَّبَ فِيهِمُ الْعَقْلَ وَ الشَّهْوَةَ، فَمَنْ غَلَبَ عَقْلَهُ عَلَى شَهْوَتِهِ فَهُوَ أَعْلَى مِنَ الْمَلَائِكَةِ وَ مَنْ غَلَبَ شَهْوَتَهُ عَلَى عَقْلِهِ فَهُوَ أَدْنَى مِنَ الْبَهَائِمِ»

خداوند فرشتگان را آفرید و در آن‌ها عقل را به ودیعت نهاد، حیوانات را خلق کرد و شهوت را در آنها نهاد. و انسان را آفرید و عقل و شهوت را در آنها قرار داد. پس، هر آنکس که عقلش بر

شهوتهش پیروز شود از فرشتگان بالاتر است، و آن کس که شهوتش بر عقلش ظفر یابد از حیوانات پست تر باشد.

داشتن اختیار به این معناست که انسان بتواند هم کار خیر انجام دهد هم کار شر و لازمه این امر آن است که در میان جامعه انسانی هم انسان‌های نیکوکار و هم انسان‌های بدکار داشته باشیم. بنابراین وجود انسان‌هایی که مرتکب انواع شرور نظیر قتل و غارت و جنایت می‌شوند نتیجه مختار بودن انسان است و اصولاً انتظار داشتن جامعه‌ای که هیچ جرم و جنایتی در آن انجام نشود با اختیار انسان سازگار نیست. پس اگر اختیار و عقل را مزیت انسان می‌دانیم باید لوازم آن را هم بپذیریم و یکی از لوازم آن امکان انجام کارهای بد و احتمال به راه افتادن فساد و خونریزی روی زمین است. همان سوال یا اعتراضی که هنگام خلقت آدم بر زبان فرشتگان جاری شد.

﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً ۗ قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَن يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ﴾

و چون پروردگار تو به فرشتگان گفت: من در زمین جانشینی خواهم گماشت، [فرشتگان] گفتند: آیا در آن کسی را می‌گماری که در آن فساد انگیزد، و خونها بریزد.

با این حساب همان گونه که وجود قانون علیت عین حکمت بود اما انسان باید با استفاده از آن زندگی خود را سامان می‌بخشید و دانش خود را توسعه می‌داد، در این جا هم ضمن قبول این مزیت باید تدبیر لازم جهت کنترل مدیریت اختیار انسان‌ها و ایجاد مانع در مقابل شرور اعمال گردد. اموری همچون وضع قانون، وجود قوه انتظامی، زندان، پلیس اجرای عدالت در جامعه، ارتقاء رفاه نسبی جامعه، ترویج اخلاق و معنویت و... باعث کم شدن زمینه‌های جرم و جنایت در جامعه

می‌باشد. در سطح بین‌الملل هم باید تدابیر لازم و کارا جهت کاهش جنایات و جرایم دولتی‌اندیشیده شود؛ تدابیری بیش از آنچه اکنون وجود دارد.

ج- بدون معاد عدالت الهی ناتمام است

در میان ما انسان‌هایی هستند که به دلیل وجود قوانین طبیعی و یا به دلیل مختار بودن دیگر انسان‌ها آسیب‌های بزرگی دیده‌اند؛ بدون اینکه خود در وقوع آن آسیب تقصیری داشته باشند. مثل کودکی که به دلیل مشروب خواری و یا اعتیاد مادرش فلج به دنیا بیاید. در این مورد، این کودک اولاً به دلیل مختار بودن مادرش و ثانياً به دلیل وجود قانون طبیعت (ارتباط تنگاتنگ تغذیه مادر بر بدن جنین)، فلج به دنیا می‌آید. هزاران نمونه دیگر از این دست می‌توان برشمرد که در آن به آسیبهایی به فرد یا افرادی وارد می‌شود بدون اینکه خود مستقیماً در پدید آمدن آن نقشی داشته باشند. در واقع به دلیل حاکمیت قوانین خداوند (مانند علیت، جاذبه، روابط بین ملکولها و...) عده ای - بدون اینکه خودشان تقصیری داشته باشند - آسیب می‌بینند. وجود این گونه افراد ممکن است باعث بروز تردید در عدالت الهی شود. این تردید، زمانی جدی می‌شود که محدوده تعامل خدا با انسان‌ها را فقط همین دنیای مادی بدانیم. اما اگر بازه تعامل خدا با انسان را از تولد تا پس از مرگ و تا عالم قیامت بدانیم و قبول داشته باشیم، که در عالم دیگر، انسان‌ها باز خورد دقیق اعمال خود را خواهند دید، دیگر این مسئله ذهن ما را درگیر نخواهد کرد. زیرا مطمئن خواهیم بود که عدالت خداوند اقتضا میکند که انسان‌ها در بازه طولانی تولد تا قیامت از تمام ظرفیتهای کمال خود بهره مند گردند. قطعاً بخشی از آن در همین دنیا انجام خواهد شد و بخشی دیگر در دنیای دیگر محقق خواهد گردید. از این روی، قطعاً کودک فلج مورد بحث و موارد نظیر آن در این بازه طولانی مدت به حق خویش خواند رسید. به نظر راقم سطور، اگر معاد نباشد، شک به عدالت الهی

در خصوص مثال های یاد شده امر موجهی خواهد بود. لکن بر اساس دیدگاه اسلامی معاد جزء حتمی هستی و استمرار زندگی انسان ها خواهد بود و بنابراین مثالهای مذکور ضرری به حکمت و عدالت الهی نخواهد زد.

وجود مشکلات لازمه زندگی مادی

اصولاً باید دانست که انتظار اینکه تمام مشکلات آدمی حل بشود و هیچ گرفتاری برای وی در زندگی نماند انتظار بیجایی است. چنین انتظاری با فلسفه حیات انسان در زمین (که آبدیده شدن و نیل به سعادت و تعالی است) چندان سازگار نیست. علاوه بر این وضعیت جهان ماده همواره به گونه ای است که همه انتظارات آدمیان از زندگی فراهم نمی شود. هیچ کشوری دارای تمام ذخایر ارزی نیست، هیچ ملتی همه دشاته های دیگر ملل را یکجا ندارد و به همین ترتیب هیچ فردی همه خواسته های مادی اش را نمی تواند تامین کند. لذا، ضمن اینکه این سخنان را نباید به معنی مجوز تنبلی و سستی تلقی کرد، باید نوع نگاه به زندگی را اصلاح کرد تا از تامین نشدن همه آرزوها دچار یاس و افسردگی نگردیم.

فواید مشکلات

نکته قابل تامل دیگر آنکه، وجود مشکلات و بلاها همیشه بد و ی فایده نیست. در بسیاری از مواقع، وجود مشکلات باعث پیشرفت انسانها می شود. اکثر شخصیت های بزرگ جهان، در کودکی طعم تلخ فقر و یتیمی را کشیده اند. ملتهای پیشرفته دنیا عموماً دچار بحران های بزرگ و کمبود منابع بوده و هستند و دقیقاً بخاطر کمبود منابعشان مجبور به اتکا به خود بوده اند. در حالی که بسیاری از کشورهای خاورمیانه و آفریقا زیرپایشان دریایی از ثروت نهفته است اما دست به

گریبان فقر و بیچارگی هستند. بنابراین قضاوت درستی نیست اگر به همه مشکلات بانگاه منفی

بنگریم

توحید

توحید، از ریشه " و ح د "، در لغت به معنی یگانه دانستن است. و با توجه به مضاف الیه خود معنی کامل تری می گیرد. بنابراین توحید ذات (که با ترکیب وصفی توحید ذاتی هم گفته می شود)، یعنی یگانه دانستن ذات خداوند، و طرد هرگونه رقیب و مشابه و نظیر برای او. همچنین توحید صفات (که با ترکیب وصفی، توحید صفاتی هم گفته می شود) یعنی یگانه دانستن صفات خدا اعم از این که بگوییم اوصاف الهی در معنا متفاوت اما در وجود خارجی یکی هستند و یا این که گفته شود صفات الهی امری متمایز از ذات خدا نیستند بلکه عین ذات او هستند. به عنوان توضیح باید بگوئیم، برخلاف ما انسان ها که صفاتمان عین ذاتمان نیست و به همین دلیل گاه از ما جدا می شود و گاه همراه ماست (مثل خوشحالی، عصبانیت، دانش، خجالت زدگی، شجاعت، روحیات اخلاقی و...). بنابراین مثلا علم به عنوان صفت ذاتی همیشه با خداست و اصلا عین ذات اوست و تصور جدا یا نازدات خدا غلط است. البته قابل تصور است که برخی از اوصاف الهی هنگام جاری شدن در عالم مادی به دلیل شکل اجرای آن در ظرف زمان و مکان تحقق یابند و حتی دچار وقف و سکون و فاصله در نحوها اجرا باشد که این بخاطر ماهیت طرف قبول (جهان ماده) است نه طرف صدور (خدا)؛ یعنی مشکل از گیرنده است نه فرستنده. بنابراین فیض الهی امری فرامادی است اما تحقق آن در جهان ماده در قالب زمان و مکان محقق می شود. همانند یک مطلب علمی که کلیت آن در ذهن شما هست اما توضیح آن برای دیگران در قالب یک متن چند صفحه ای که خواندن آن چند ساعت طول میکشد انجام شود.

قسم دیگر توحید، توحید افعالی است. ومعنی آن یکی دانستن مبدأ همه افعال و اتفاقات هستی است. به اعتقاد مسلمانان همه اتفاقات هستی مستقیم یا با واسطه تحت اراده الهی است. برخی از گروه های اهل سنت، تمام اتفاقات هستی را مستقیماً صادره از اراده الهی می دانند. و در همه کارها دست خدا را عامل مستقیم انجام اتفاقات می دانند و به زعم خود قصد دارند از حاکمیت مطلق الهی بر هستی طرفداری کنند. در حالی که جاری بودن اراده الهی منافاتی با اختیار آدمی ندارد زیرا اراده آدمی نیز از جمله مخلوقات الهی و محدود به اراده حق و وابسته و در طول آن می باشد. همچنین توحید ربوبی یعنی یگانه دانستن ربوبیت (مدیریت هستی و پرورش دادن موجودات جهان) جهان در ید تدبیر خداوند متعال.

قسم دیگر توحید، توحید عبادی است و منظور از آن انجام عبادت و پرستش فقط برای یک معبود است. موحد واقعی، صرفاً دل به یک معبود می بندد و هستی خود را گره خورده به مشیت او دانسته و تنها او را (به طور مستقل) منشأ اثر در زندگی خود می داند. و صرفاً به دنبال اطاعت از دستورات همان معبود است. به این حالت توحید در اطاعت نیز گفته می شود که زیر مجموعه توحید عبادی محسوب می شود. می بینید که برخلاف اقسام قبلی توحید که از اوصاف خداوند بود، توحید عبادی و توحید اطاعتی از جمله اوصاف انسان موحد و توصیفگر ویژگی های اوست.

شرک

نقطه مقابل توحید شرک است. شرک یعنی کسی را شریک و نظیر خدا دانستن، اعم از اینکه شریک در خالقیت، رازقیت، تدبیر جهان یا... باشد. اگر اوصاف الهی را امری جدای از ذات و درکنار خدا بدانیم دچار شرک صفاتی شده ایم. (قبلاً گفته شد که صفات خدا عین ذات او و منفک از او نیست). شرک نیز همانند توحید اقسام مختلفی دارد، علاوه بر دو موردی که در بالا آمد، شرک عبادی، شرک افعالی، شرک

ربوبی و... از اقسام شرک می باشند که با توجه به معنای توحید عبادی، توحید افعالی و توحید ربوبی معنایشان واضح می شود.

دلیل عقلی - فلسفی

همانگونه که قبلاً آمد خداوند واجب‌الوجود است و وجودش از خودش است و هیچ نقصی ندارد؛ چون اگر کمترین نقصی داشته باشد یعنی محدودیت و نقص و احتیاج، و این یعنی خروج از واجب‌الوجود بودن و تبدیل به ممکن‌الوجود شدن. بنابراین خداوند کامل‌ترین وجود است و تمام کمالات وجودی را داراست. عقلاً معنادار است که کامل‌ترین مرتبه وجود دو مصداق داشته باشد؛ زیرا اگر بیش از یک واجب‌الوجود در میان باشد لاجرم در بعضی صفات باید باهم تفاوت داشته باشند (و اگر در همه اوصاف و کمالات دقیقاً یکی باشند پس دو تا نخواهند بود). معنی این که می‌گوییم در بعضی اوصاف متفاوتند آن است که برخی از کمالات در این یکی هست اما در آن یکی نیست و بعضی کمالات وجودی در آن یکی هست اما در این یکی نیست. معنای واضح این امر آن است که هر دو نقایصی دارند پس هیچکدام واجب‌الوجود نیستند و هیچ یک را نمی‌توان وجود مطلق کامل به حساب آورد. نتیجتاً این که اگر واجب‌الوجود وجود مطلق و کامل است، عقلاً نمی‌تواند بیش از یکی باشد.

در ریاضی خوانده‌اید که مجموعه مرجع همیشه یکی است و اگر بیش از یکی باشد اصلاً مجموعه مرجع نیست؛ به همین ترتیب مجموعه مرجع کمالات وجودی بیش از یک مصداق نمی‌تواند داشته باشد.

دلیل نقلی

در آیات قرآنی و روایات معصومین، گزاره‌های متعدد و مشهوری بر اثبات توحید الهی قابل شمارش است؛ از جمله آیاتی که شما نیز بدان آشنا هستید می‌توان به این آیه اشاره کرد:

قل هو الله احد... لم یکن له کفواً احد

"بگو او خدا یکی است... و هیچ همتایی ندارد"

شهدالله انه لا اله الا هو... (آل عمران، ۱۸)

"خداوند گواهی می‌دهد که هیچ خدایی جز او نیست"

وَإِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ لَّا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ (البقرة: ۱۶۳)

"خداى شما خداى یگانه‌اى است و هیچ خدایی جز آن خداى مهربان و بخشنده نیست"

قُلْ إِنَّمَا هُوَ إِلَهٌ وَاحِدٌ وَإِنِّى بَرِّىءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ (الأنعام: ۱۹)

"بگو او خداى یگانه است و من از آنچه برای او شریک قائل می‌شوید بیزارم"

شهرت توحید و بدیهی بودن این عقیده برای مسلمین به قدری است که ما را از آوردن دلایل بیشتر

بی‌نیاز می‌کند.

تاریخ "وهابیت" و پاسخ شبهات آن

علیرغم تاکیدات زیاد دین اسلام بر توحید و نفی شرک، رگه‌هایی از بدفهمی این مسئله در میان نحله‌های مسلمان دیده می‌شود. پرتاثیرترین بدفهمی‌ها از سوی نحله وهابی سرزده است. آنها تنها خود را موحد می‌شمارند و دیگر فرق اسلامی را مشرک می‌دانند و نسبت به رفتارهای مذهبی آنان نظیر توسل، تبرک، طلب شفاعت و... حساسیت خاصی نشان داده و آن را از مصادیق شرک محسوب می‌کنند.

در اینجا به صورت مختصر نیم‌نگاهی به تاریخ و عقاید فرقه وهابی می‌اندازیم و شبهاتی که در مقابل مذاهب دیگر اسلامی، علی‌الخصوص شیعه تراشیده‌اند را بیان و پاسخ آن را نیز به شکل مختصری بیان می‌نمائیم.

"ابو العباس احمد بن عبد الحلیم" معروف به "ابن تیمیه" از علمای حنبلی که در نیمه دوم قرن هفتم در منطقه سوریه به دنیا آمد و پس از انتشار عقایدش در خصوص بازگشت به برداشتهای نسل اول مسلمانان (سلف)، مشهور گردید. به اعتقاد وی باید به ظواهر قرآن و سنت پیامبر رجوع کرد. او معتقد بود اضافاتی که در نسلهای پس از نسل اول در اسلام وارد شده است اکثراً تحریف، بدعت و شرک‌آلود است که باید از آن اجتناب کرد. سخنان ابن تیمیه نه تنها با استقبال روبرو نشد، بلکه با مخالفت علمای همعصرش مواجه گردید و نهایتاً نیز باعث زندانی شدن وی شد که این مسئله تا مرگ وی تداوم یافت و نهایتاً غائله "ابن تیمیه" با مرگ او در سال ۷۲۸ در زندان شام فروکش کرد و شاگرد معروف او "ابن القیم" هر چند به ترویج افکار استاد خود پرداخت اما با اقبال چندانی روبرو نشد.

حدود ۴۰۰ سال بعد از ابن تیمیه، شخص دیگری به نام "محمد بن عبدالوهاب" به بازسازی و نشر عقاید وی پرداخت. او نیز با مخالفت علمای زمان خود به خصوص پدر و برادرش مواجه شد. برادرش "شیخ سلیمان بن عبدالوهاب"، کتابی تحت عنوان "الصواعق الالهیه فی الرد علی الوهابیه" را در مخالفت ورد او

نگاشت. همچنین بین او و مردم "نجد" منازعات سختی رخ داد و این امر چند سال دوام یافت تا اینکه در سال ۱۱۵۳ پدرش "شیخ عبد الوهاب" از دنیا رفت و پس از آن وی توانست با آزادی بیشتری به ترویج مرام خویش بپردازد. اما مخالفت اهل سنت همچنان با وی ادامه یافت. وی از شهری به شهر دیگر در پی جلب نظر رهبران و شیوخ قبایل مسافرت می‌کرد. "شیخ محمد" در سال ۱۱۶۰ پس از آنکه از "عینه" بیرون رانده شد، رهسپار "درعیه" از شهرهای معروف "نجد" گردید. در آن وقت امیر "درعیه"، "محمد بن مسعود" (جد آل سعود) بود. وی به دیدن "شیخ" رفت و عزت و نیکی را به او مژده داد. شیخ نیز قدرت و غلبه بر همه بلاد "نجد" را به وی بشارت داد، و بدین ترتیب ارتباط میان "شیخ محمد" و "آل سعود" آغاز گردید.

جنگهایی که وهابیان در "نجد" و خارج از آن از قبیل "یمن" و "حجاز" و اطراف "سوریه" و "عراق" می‌کردند، بر همین پایه قرار داشت. هر شهری که با جنگ و غلبه بر آن دست می‌یافتند برایشان حلال بود، اگر می‌توانستند آن را جزو متصرفات و املاک خود قرار می‌دادند؛ و الاً به غنائمی که به دست آورده بودند اکتفاء می‌کردند. کسانی که با عقاید او موافقت می‌کردند و دعوت او را می‌پذیرفتند باید با او بیعت می‌کردند و اگر کسانی به مقابله برمی‌خواستند، باید کشته می‌شدند و اموالشان تقسیم می‌گردید. طبق این رویه، مثلاً از اهالی یک قریه به نام "فصول" در شهر "احسا" سیصد مرد را به قتل رسانیدند و اموالشان را به غارت بردند. نهایتاً شیخ محمد بن عبد الوهاب در سال ۱۲۰۶ درگذشت. اما این به معنای پایان یافتن مرام و روش وی نبود. پس از شیخ محمد، پیروان او به همین روش ادامه دادند. مثلاً در سال ۱۲۱۶ «امیر سعود» وهابی سپاهی مرکب از بیست هزار مرد جنگی تجهیز کرد و به شهر کربلا حمله ور شد، کربلا در این ایام در نهایت شهرت و عظمت بود و زائرین ایرانی و ترک و عرب بدان روی می‌آوردند، "سعود" پس از محاصره شهر سرانجام وارد آن گردید و پنج هزار تن یا بیشتر (تا بیست هزار هم نوشته‌اند)

را به قتل رسانیدند. پس از آنکه "امیر سعود" از کارهای جنگی فراغت یافت، به طرف خزینه‌های حرم امام حسین (ع) متوجه شد، این خزائن از اموال فراوان و اشیاء نفیس انباشته بود، وی هر چه در آنجا یافت، برداشت و به غارت برد.

در سال ۱۳۴۴ ه. ق که سعودی‌ها بر مکه و مدینه و اطراف آن تسلط پیدا کردند، به فکر افتادند که برای تخریب مشاهد بقیع و آثار خاندان رسالت و صحابه پیامبر، مستمسکی به دست آورند و پس از استفتائی، از علمای خودشان جواز تخریب مقابر بقیع را کسب کردند و قبور ائمه شیعه و چند تن از صحابه را به این بهانه تخریب کردند.

در سالهای اخیر معادلات سیاسی و سوق الجیشی و منازعات و رقابتهای اقتصادی که بین کشورهای منطقه، به خصوص بین کشورهای عربی و ایران پدید آمده است به تحرک و هابیت رنگ و لعاب سیاسی و حتی نظامی داده است و این پدیده از حالت یک فرقه مذهبی به یک جریان سیاسی نظامی مذهبی بدل گردیده است. بالطبع قدرتهای جهانی در روابط و منازعاتی که با ایران و سایر کشورها دارند، با حمایت از این جریان اهرم فشار بر کشورهای مقابل خود را سنگین تر نموده‌اند؛ اما دیری نخواهد کشید که این جریان برضد منافع آنها نیز سر برخواهد آورد و دود آتشی که برای کشورهای مثل ایران، افغانستان، عراق، سوریه و... برپا کردند، در چشم خودشان خواهد رفت و چنین زمانی زیاد دور نخواهد بود.

ب- اهم عقاید و هابیت

ب-۱: بازگشت به روش نسل اول (سلف)

اولین نسل (سلف) بعد از پیامبر افرادی بودند که دینداری شان صرفاً برپایه رجوع به ظاهر آیات و روایات بود و از این رو به اهل ظاهر معروف شدند. به تدریج برداشتهای عمیق‌تر و آراء تفسیری، متن دین را تشکیل

داد و مکاتب مختلف کلامی و فقهی پدید آمد و راه نفوذ به لایه‌های عمیق‌تر متون دینی فراهم شد. بدین ترتیب مکاتب کلامی نظیر معتزله، اشاعره، شیعه و... پدیدار گشت. از دل هریک از این مکاتب انشعابات دیگری ایجاد شد و این به نوبه خود عوارض و مشکلاتی نظیر اختلافات فرقه‌ای را به دنبال داشت. کم‌کم اندیشه بازگشت به سیره سلف توسط افرادی نظیر "احمد بن حنبل" که خود یکی از سران مکاتب فقهی سنی بود مطرح گردید. نظریه او بعدها توسط ابن تیمیه و در پس او محمد بن عبدالوهاب تعقیب شد. این متفکران به "سلفی"ها مشهور شدند. منش اهل حدیث و یا نسل سلف مبنی بر رجوع به ظاهر روایات و آیات، باعث رواج دیدگاه‌های تجسیمی و تشبیهی در آموزه‌های سلفی‌ها گردید. گفته‌هایی نظیر اینکه خداوند دست و پا و چشم و نشیمن‌گاه دارد (چون در قران آیاتی چون "یدالله فوق ایدیهم"، "الرحمن علی العرش استوی"، "جاء ربک"، "واصنع الفلک باعیننا"، "بل یده مبسوطان" و... آمده است). اعتقاداتی نظیر اینکه خدا و عرش او می‌خندند یا ناله می‌کند و یا اینکه خداوند پای خود را بر سر جهنم فرو می‌کند تا جا برای جهنمیان تازه باز شود و اینکه خداوند در آسمان بالا ساکن است و شب جمعه به آسمان پایین نازل می‌شود و... (چون روایات صحیح یا جعلی در این خصوص در متون روایی وجود داشت که ظاهرشان موهم این معانی بود). این برداشت‌ها در سخنان وهابیان نیز تکرار گردید؛ البته آنها توضیح دادند که کیفیت دست یا پا و یا چشم خدا را نمی‌دانند اما در اینکه خدا صاحب این اعضاء است تردیدی ندارند. بنابراین گفتند خدا دست دارد اما از چگونگی آن بی‌خبریم، چشم دارد اما از کیفیت آن بی‌خبریم و... .

• نقد

برداشت وهابیان با برداشتی که اکثر مسلمین در طول قرون متمادی در مورد صفات الهی داشتند، مطابقت ندارد. لازم به ذکر است از ابتدای ظهور اسلام سه گرایش کلی در فهم صفات الهی مذکور در قرآن وجود داشت.

۱- دیدگاه اهل تعطیل؛ که معتقد بودند اصولاً دست عقل بشر از رسیدن به فهم این گونه آیات کوتاه است و نمی‌توان معنای محصلی برای این آیات فراهم کرد.

۲- دیدگاه اهل تشبیه؛ که براساس آن صفات خدا در قرآن و روایات به همان معنای ظاهری ترجمه می‌شود. نتیجه این دیدگاه همان سخنانی است که در بیانات وهابیان نسبت به دست و پا و چشم خدا نقل کردیم.

۳- دیدگاه اهل تنزیه؛ که برخلاف گروه اول آیات الهی را قابل فهم دانستند و برخلاف دومی‌ها معانی غیر تجسیمی و غیر تشبیهی برای آیات مذکور پیشنهاد کردند.

بسیاری از مسلمانان برای فهم اوصاف الهی مذکور در قرآن سعی در داشتن نگاهی همه جانبه به آیات داشتند. آنها در کنار آیاتی که موهم داشتن دست و پا و چشم و... برای خداست متوجه آیات دیگری همچون "لیس کمثله شیء" و "لم یکن له کفوا احد" و نظایر آن نیز بودند. آیاتی که بر تعالی و عدم شباهت خداوند با مخلوقات تاکید دارند. بنابراین، همانگونه که متکلمان و مفسران شیعه به تبعیت از ائمه معصومین (ع) انجام دادند، باید به دنبال معانی دیگری برای دست خدا، چشم خدا و... باشیم. نظیر این که دست را به معنی قدرت و چشم را به معنی نظارت و حضور و علم خدا به هستی و... معنی کنیم. بدین ترتیب هم دچار قول به تعطیل و اعتقاد به بی معنا بودن آیات نمی‌شویم و هم از اشکالاتی که متوجه دیدگاه تشبیه گرایان است در امان خواهیم بود.

ب-۲: تعریف خاص از عبادت

وهابیان هرگونه بذل توجه، خواندن، تقدیس و خضوع در مقابل هر شخص و هر چیزی را عبادت می‌دانند. براین اساس عبادت را مخالف با توحید معنی می‌کنند؛ از این رو بسیاری از رفتارهای مذهبی و عرفی

معمول در بین سایر مسلمانان اعم از شیعه و سنی را محکوم به شرک می‌کنند. استناد آنها به آیاتی نظیر "فلاتدعوا مع الله احدا" است که در آن صدآزدن هرکسی غیر خدا منع شده است.

• بررسی

برخلاف نظر وهابیان، هرگونه توجه و خضوع و احترام و حتی سجده ای را نمی‌توان عبادت نامید؛ بلکه عبادت آن خضوع عملی و یا لفظی و زبانی است که از اعتقاد به "الوهیت" طرفسرحشمهگیرد. با این حساب سجده فرشتگان بر آدم و یا سجده یعقوب نبی و فرزندانش بر یوسف راهم باید شرک تلقی کرد.

بما راجع به آیاتی که مسألهمشركبترستاندر آنها وارد شده است، این تحقیق به خوبی روشن می‌گردد که مشركبترستانمعلو لاینبوده که به الوهیت معبودهای خود معتقد بوده اند و آنها را که مخلوق خدا بودند، خداگونه گانی می‌دانستند که در عینمخلوقبودنبرخی از کارهای خدای بزرگبها نانسپرده شده است و برای همین عملاً آنها را پرستشی نمودند.

برای روشن شدن مقصود، نمونه ای از کارهایی را که وهابیان آنرا عبادت می‌تلقی می‌کنند در اینجامی آوریم و یادآور می‌شویم که هتماماین هامانند دیگر کارهای عادی، خود به خود صورت می‌تواند انجام بگیرد؛ یکی از آنند، عبادت شمرده می‌شود و دیگر یارتباطی به آنها ندارد. اموری

همچون: طلب شفاعت از پیامبر و صالحان، درخواست شفاء از اولیاء الهی، درخواست حاجت از پیشوایان دینی،

تعظیم و تکریم صاحب قبر و استعانت و کمک خواهی از رسول گرامی و غیر او. هر یک از این امور اگر به این نیت که فرد

مورد نظر را مستقلاً منشاء اثر بدانیم عبادت می‌شود اما اگر به صرف مقام منزلت شخص نزد خدا و به نحو غیراستقلالی باشد عبادت محسوب نمی‌شود و فاعل آن را نمی‌توان مشرک خواند.

ب-۳: ساختن بنا بر سر قبور اولیاء و صلحا

برای نخستین بار این مسأله را "ابن تیمیه" و شاگرد معروف او "ابن القیم" عنوان کرد و بر تحریم ساختن بناء، و لزوم ویرانی آن، فتوی داده‌اند.

طی قرون گذشته، سیره مسلمین بر این بوده که قبور انبیاء و اولیاء را همواره آباد نگه می‌داشتند که قبر رسول الله (ص) هم مستثنی از این امر نبود و از این گذشته، این عمل مصداق دوستی و احترام به آن بزرگواران است. خداوند به پیامبرش می‌فرماید: «بگو من به رسالت مزد و اجری جز ابراز علاقه و دوستی به خویشاوندانم نمی‌خواهم.»

همچنین روزی که پیامبر را دفن کردند، در حجره مخصوص عایشه دفن نمودند که دارای بنا و سقف بود و اگر ردی از پیامبر در این رابطه می‌بود، اصحاب از جمله علی (ع) و خلفای سه گانه که مورد احترام همه مسلمانان از جمله وهابیان هستند - به این نحو عمل نمی‌کرده‌اند.

همچنین در ملل و امم گذشته با بنای یاد بود بر مزار افراد صالح سعی می‌کردند که یاد آنها هیچ وقت فراموش نشود. همچون اصحاب کهف که در قرآن از آن ذکری به میان آمده است. و اگر این عمل منافات با توحید داشت خداوند آنرا بیان نمی‌کرد و یا در رد آن آیه دیگری نازل می‌فرمود.

مبنای فقهی وهابیان در این فتوا یکی دو روایت است؛ از جمله حدیثی از حضرت علی (ع) که به "ابی الهیاج" فرمود: مطابق دستور پیامبر هیچ تمثالی را وانگذار؛ مگر آنکه آن را پاک کنی و هیچ قبر بلند و مشرفی را رد نشوی مگر آنکه آن را صاف کنی.

در واقع آنها عبارت صاف کردن قبر که به معنی برجسته و گرده ماهی نبودن سنگ قبر است را به معنی خراب کردن ساختمان بناشده بر قبر ترجمه کردند و آن را مستمسکی برای تخریب بناهای مذهبی و حرم ائمه بقیع و غیر آن قرار دادند.

به اعتقاد وهابیون ساختن مسجد و برگزاری نماز و دعا در کنار قبور اولیا و ائمه و پیامبر و صالحین جایز نیست.

در پاسخ باید گفت که این فرقه هیچ دلیل شرعی و عقلی بر آن ندارند، زیرا در قرآن درباره جواز ساختن مسجد و بنا بر روی قبور به صورت صریح آیه‌ای وجود دارد. در سوره کهف می‌خوانیم که: «در محل خوابگاه اصحاب کهف ما مسجد اتخاذ کردیم.»

به اعتقاد شیعه که سیره مستمر مسلمین هم بوده و بعد از رحلت پیامبر و دفن آن حضرت در روضه شریفه که دارای بنا بود و بعد از آن هم همواره تعمیر و تکریم می‌شد، همواره محل برگزاری نماز مسلمانان بود، هدف از مصلی و مسجد قرار دادن کنار قبور اولیاء و ائمه و انبیاء پرستش خود اهل قبور نم‌ی‌باشد، بلکه خدا را در این اماکن مقدس مورد پرستش و عبادت قرار می‌دهند.

همچنین گفتنی

است، اولیاء الهی و بالأخص آنانکه در راه گسترش دین جان‌بازی کرده‌اند از شعائر الهی و نشانه‌های دین خدا می‌باشند. یکی از

طرح تعظیمی‌انگیز و هپساز در گذشتشان، علاوه بر حفظ آثار و مکتب‌آنها، همان‌حفظ و تعمیر قبور آنان است. همچنین در خصوص ائمه اطهار و اهل بیت، باید گفت مطابق با دستور قرآن ما موظف به مودت و دوستی ایشان هستیم.

«قُلْ لَا اسْتَلْكُمْ عَلَيْهِ جِرَآءُ الْأَمْوَالِ فِي الْقُرْبَىٰ»

"بگو منبر رسالت من دو اجر است؛ یکی جزای ابراز علاقه و دوستی به خویشاوندان من نمی‌خواهم."

آیا از نظر جهانیان که مورد خطاب بنا می‌یاهند، یکی از طرف ابراز علاقه به خاندان رسالت زیارت قبور و تعمیر آن نیست؟

بر خلاف ادعای وهابیان مبنی بر پیروی از سلف، تاریخ نشان می‌دهد که برداشت ایشان با برداشت سلف همگون نیست.

قبر دانیال در شوش و دو صالح و یونس و ذوالکفدر در عراق، و قبور پیامبرانی مانند ابراهیم خلیل و فرزند او اسحاق و یعقوب و یوسف که همگی را حضرت موسی از مصر به بیت المقدس آورد، در قدس اشغال است و همگی دارای علامت و نشانه، و بنامی باشند. روی که مسلمانان سلف در زمان خلیفه دوم

این بنا را فتح کردند، هرگز از مشاهده آثار ناراحت نشدند و فرمائید آنرا صادر نکردند. و این نشان از آن دارد که مسلمانان سلف یعنی همان‌ها که سلفی‌ها دعیه پیروی از آنها دارند نیز چنین برداشتی نداشتند.

در مورد حدیث مورد استناد وهابیان نیز گفتنی

است: هرگز حدیث گواهر لزو و متخریب‌بنا و ساختمان‌های کهروی قبرها قرار دارد، دلالت ندارد، زیرا امام این چنین فرمود: «ولا قبرا الأُسویته» یعنی قبرها را صاف سازد، و هرگز نفرمود

«ولا بناء ولا قبة الأُسویتهما» در حالی که سخنان در باره خود قبر نیست، بلکه بحث در باره بناها و ساختمان‌ها -

های است که روی قبر ساخته

شده است، و مردم در سایه این بنا به تلاوت قرآن خواندند و عوگزار در نماز اشتغال دارند؛ کجای این جمله گواهر آن است که بناها

ای اطراف قبور را ویران کنند؟

ب - ۴: توسل به اولیاء

به اعتقاد وهابیون کسانی که به پیامبران و اولیا و صالحین توسل می‌کنند، از اعتقاد به توحید خارج شده و مشرک می‌شوند و لذا توسل به افراد ذکر شده را رد می‌کنند و آنرا بدعت در اسلام می‌دانند .

در نقد این دیدگاه باید گفت

توسل به عزیزان در گاه الهی از جمله مسائلی است که میان مسلمانان جهان رواج کامل دارد، و از روزی که مشریعت اسلام به وسیله پیامبر (ص) ابلاغ شد، از طریق احادیث اسلامی مشروعیت آن نیز اعلام گردید .

در روایتی آمده که مرد نابینایی از پیامبر (ص) خواست که آن حضرت از خداوند برای او عافیت بخواهد.

پیامبر بها و دستور داد و وضو بگیرد و در وضوی خود دست کند و دور کعبه نماز بگزارد و این چنین دعا کند: "اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ، وَأَتُوَّجَّهُ إِلَيْكَ بِبَيْتِكَ مُحَمَّدُ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ يَا مُحَمَّدُ إِنِّي أَتُوَّجَّهُ بِكَ إِلَى رَبِّي فَيُحَاجِّجِي لِمَتَّقِي، اللَّهُمَّ شَفِّعْ عَفِي." "

"پروردگارا مناز تو در خواستی کنم به وسیله پیامبر محمد، پیامبر رحمت به تو متوجه می‌شوم، ای محمد من در باره حاج تمبهو سیله تو به خدا می‌متمتو جهمی شو متا حاجتم را بر آورده بفرمائی، پروردگارا شفاعت او را در باره من بپذیر." این روایت و روایات مختلف با اتفاق شیعه و سنی صحیح است و معنای آن همان توسل است.

در برخی از منابع سنی، از عمر بن الخطاب نقل کرده‌اند، که پیامبر گرامی (ص) فرمودند:

«وقتی آدم مرتکب گناهی شد، سر به آسمان بلند کرد و گفت (خدایا) ت و

را به حق محمد سؤالمی کنم که مرا ببخشی، خدایا او وحی نمود که محمد کیست؟ آدم پاسخ داد، وقتی مرا آفریدی، سر به

عربلند نمودم در این هنگام دیدم در آن نوشتهاست

«معبودی جز خدا نیست و محمد پیامبر خدا است» با خود گفت مکم محمد بزرگتر نیست مخلوقا و ست که خدا نام او را کنار خود آورد

هاست، در این موقعها و وحی شد کهها و آخرین پیامبر از نسل توست و اگر او نبود تو هم آفریده نمی شدی»^{۱۰}

در حدیثی از نبی گرامی اسلام نقل شده است که: "مَنْ خَرَجَ مِنْ بَيْتِهِ إِلَى الصَّلَاةِ فَقَالَ: اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّ السَّائِلِينَ عَلَيْكَ، وَأَسْأَلُكَ بِحَقِّ مَمْشَايَ هَذَا ... فَأَسْأَلُكَ أَنْ تُعِيدَنِي مِنَ النَّارِ وَأَنْ تَغْفِرَ لِي ذُنُوبِي، ... أَقْبَلَ اللَّهُ عَلَيْهِ بِوَجْهِهِ، وَاسْتَعْفَرَ لَهُ سَبْعُونَ أَلْفَ مَلَكٍ"^{۱۱}

"اگر کسی هنگام خروج به قصد خواندن نماز بگوید خدایا تو را به حق گامهایم که برمی دارم ... از تومی خواهم که مرا از آتش جهنم نجات دهی و گناهانم را ببامری... خدا براو (برحمتش) روی می کند و هفتاد هزار فرشته برایش استغفار می کنند"

ملاحظه می شود که به فرمایش پیامبر، افراد می توانند به گامهایی که در راه خدا برمی دارند خدا راقسم بدهند. آیا جایگاه اولیاء خدا و معصومین و اهل بیت پیامبر از قدمهای یک مومن کمتر است؟

بخاری در "صحیح" خود نقل می کند: "عمر بن الخطاب در مواقع خطبای به عباس بن عبدالمطلب متوسل می گردید و می گفت: پروردگارا مادر گذشت به پیامبر متوسل می شدیم، و رحمت خود را می فرستادی اکنون به عمومی پیامبر متوسل می شویم، رحمت خود را بفرست، در این هنگام باران ریزش کرد و همگی سیراب شدند."

این گونه روایات همه نشان می دهد که تلقی و هابیان با تعالیم قرآن و سنت نبوی و آنچه اصحاب پیامبر - یعنی سلف - از آن حضرت آموختند یکسان نیست.

ب-۵: طلب شفاعت از اولیاء خدا

^{۱۰} - دلان لنبوة و «ابن عساکر شامی» در تاریخ خود و «سیوطی» در «الدر المنثور» و «الوسی» در «روح المعانی» «۷» باسندی
۱۱ - سنن ابن ماجه، ج ۱ ص ۴۹۷

ایراد دیگر وهابیون به شیعه طلب شفاعت از پیامبر و ائمه و صالحین است که این عمل را مصداق شرک به خداوند می‌دانند و آنرا رد می‌کنند.

به نظر آنها باید بگوییم: "اللَّهُمَّ شَفِّعْنِيْنَا مُحَمَّدًا فِيْنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَاللَّهُمَّ شَفِّعْنَا عِبَادَكَ الصَّالِحِينَ وَمَلَائِكَتَكَ"... اما اگر در حالی که ایشان در عالم برزخ هستند گفته شود "يَا رَسُولَ اللَّهِ يَا وَاوَلِيَّ الْأَلْسَانِ أَسْأَلُكَ الشَّفَاعَةَ..." از اقسام شرک است.

در جواب این مورد هم باید گفت که روایات زیادی داریم که اصحاب و یاران آن حضرت در زمان حیاتشان از وجود مبارک پیامبر طلب شفاعت می‌کردند و اگر این عمل منحل توحید و موجب شرک به خداوند بود، حتماً از طرف پیامبر (صل) و سایر معصومین رد می‌شد و مردم را راهنمایی می‌کردند. انس بن مالک می‌گوید: "از پیامبر درخواست کردم که در روز قیامت در حق من شفاعت کند؛ وی پذیرفت و گفت شفاعت خواهم کرد، گفتم کجا تو را پیدا کنم فرمود کنار صراط."

وهابیون می‌پندارند که در طلب شفاعت خدا فراموش شده و بنده خدا (پیامبر) در جای خدا قرار داده می‌شود؛ در حالی که شفاعت خواستن از نبی مکرم اسلام و ائمه معصومین عبارت است از اینکه آن حضرات از خداوند درباره بنده‌اش بخشش و غفران بخواهند.

در قرآن آمده که: "و اگر مخالفان هنگامی که به خود ستم می‌کردند (و فرمانهای خدا را زیر پا می‌گذارند) به نزد تو می‌آمدند و از خدا طلب آمرزش می‌کردند و پیامبر هم برای آنها استغفار می‌کرد، خدا را توبه پذیر و مهربان می‌یافتند"

همین رفتار در برخورد فرزندان یعقوب با پدرشان قابل ملاحظه است؛ آنجا که از پدرشان خواستند تا از خدا بخواهد آنها را ببخشد:

«قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ» (۹۷)

یعقوب نیز آنها را محکوم به شرک نکرد و از نزد خود نراند و فتوا به قتلشان نداد بلکه درخواست آنها را پذیرفت. اگر عمل یعقوب و فرزندانش شرک و خلاف شرع بود، باید خداوند در قرآن از عمل آنها انتقاد می‌کرد. بنابراین به نظر قرآن نزد پیامبر و اولیا صالحین آمدن و آنها را شفیع قراردادن امر نامطلوب و خلاف توحید نیست؛ بلکه امری صحیح و مشروع و مورد مدح خداوند محسوب می‌شود.

در روایتی دیگری به نقل "جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ"، پیامبر گرامی اسلام فرمود: "هر کس ایندعا را بخواند"
اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّ هَذِهِ الدَّعْوَةِ التَّامَّةِ، وَالصَّلَاةِ الْقَائِمَةِ، آتِ مُحَمَّدًا الْوَسِيلَةَ وَالْفَضِيلَةَ، وَابْعَثْهُ الْمَقَامَ
الْمَحْمُودَ الَّذِي وَعَدْتَهُ، إِنَّكَ لَا تُخْلِفُ الْمِيعَادَ"^{۱۲}، شفاعتم بر او روا باشد.

در روایت دیگری می‌خوانیم که :

«سالت النبي ان يشفع لي يوم القيامة فقال انا فاعل قلت فاین اطلبك فقال على الصراط ...»^{۱۳}

راوی از پیامبر خواست که شفاعتش کند. حضرت قبول کرد. راوی پرسید کجا سراغتان بیایم؟ حضرت پاسخ داد کنار صراط.

به اعتقاد وهابیان، درخواست شفاعت شرک است؛ چون درخواست شفاعت، پرستش شفیع است.

گفتنی است، درخواست شفاعت در صورتی عبادت شمرده می‌شود که طرف را "اله"، "خدا"،

"رب"، و یا کارگردان جهان آفرینش و یا مبدأ و صاحب کارهای خدای بدانیم و او را در اجرای افعالش مستقل بشماریم. یعنی همان رفتار عقیده ای که مشرکان قریش در پرستش بت ها بدان معتقد بودند. این در

^{۱۲} - بیهقی، سنن کبری، ج ۱ ص ۶۰۳

^{۱۳} سنن ترمذی، ج ۴ ص ۴۲

حالی است که به نظر وهابیان، شرک مشرکین به خاطر طلب شفاعت از بت‌ها بود. دلیل آنها این آیه شریفه می‌باشد:

"وَيَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ"

اگر شفاعت خواهی از بتها، در حقیقت پرستش آنها بود، دیگر دلیلی نداشت که علاوه بر جمله "وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا" جمله‌ای مانند "وَيَعْبُدُونَ" بیاورد. معلوم می‌شود از نظر قرآن، عبادت معنایی غیر از طلب شفاعت از بتها و شفیع دانستن آنها دارد. به فرض که علت "شرک" آنان "شفاعت خواهی" بوده است؛ این بدان خاطر بوده است که آنها، بتان را مالک شفاعت و مستقل در تاثیرگذاری و صاحب اختیار درگاه الهی در مسائل مربوط به "آمرزش گناه" و "شفاعت" می‌دانستند، حال آنکه هیچ شیعه‌ای هنگام درخواست شفاعت از اولیا و معصومین چنین اعتقادی ندارد، بلکه برعکس شیعیان با تاکید بر واسطه بودن معصومین و مستقل نبودن ایشان موقع خواندن دعای توسل می‌گویند:

"انا توجهنا واستشفعنا وتوسلنا بك الى الله وقدمناك بين يدي حاجاتنا يا جيهنا عندالله اشفع لنا عند الله"

اشکال دیگر وهابیان آن است که با توجه به آیه شریفه «قُلْ لِلَّهِ الشُّفَاعَةُ جَمِيعًا»، شفاعت حق مختص خدا است. پاسخ آن است که ما نیز منکر آن نیستیم که شفاعت در ید اختیار و تملک خداست و نه تنها شفاعت، بلکه جان مال و هستی ما و همه عالم به دست خداست. در واقع ما ائمه معصومین را از آن جهت شفیع می‌دانیم که خداوند آنها را به شفاعت پذیرفته است؛ آنچنان که به نقل خود اهل سنت رسول اکرم می‌فرماید: "ادخرت الشفاعة لكباثر امتي": شفاعت را برای گناهکاران امتم ذخیره کردم.

اشکال دیگر وهابیان آن است که درخواست شفاعت از مرده لغو است؛ زیرا به فرمایش قرآن ما نمی‌

توانیم چیزی را به گوش مردگان برسانیم:

«أَنْتَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتَى؛ إِنَّ اللَّهَ يُسْمِعُ مَنْ يَشَاءُ وَمَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ»

در بخش های بعدی به دیدگاه قرآن و پیامبر اکرم در مورد زنده بودن مردگان خواهیم پرداخت.

ب-۶: تبرک به آثار ائمه و اولیاء

وهابیونبر شیعه و سایر مسلمین خرده می گیرند که تبرک جستن به آثار ائمه و معصومین شرک است و با توحید منافات دارد.

در جواب باید گفت که تبرک جستن و طلب شفاء کردن هیچ منافاتی با توحید ندارد؛ بلکه ریشه در قرآن دارد. آنجا که از زبان حضرت یوسف می فرماید: «پیراهن مرا ببرید و به دیدگان پدرم بیافکنید، او بینائی خود را باز می یابد» یعقوب نبی نیز بدون اینکه آورندگان پیراهن را محکوم به شرک کند پیراهن را بر صورت مالید و با تبرک بدان از خداوند، شفای چشمانش را طلب کرد و خداوند نیز او را ناامید نکرد و چشمانش را بینا ساخت.

اگر یعقوب چنین کاری را در برابر "نجدی" ها و پیروان "محمد بن عبد الوهاب" انجام می داد، با او چگونه معامله می کردند؟ آیا وی را محکوم به شرک نمی کردند و فتوا به قتل وی نمی دادند؟؟؟

حالا اگر مسلمانی خاک قبر و ضریح و مرقد خاتم پیامبران را بر دیده بگذارد و قبر و ضریح پیشوایان را به عنوان احترام ببوسد و یا به آنها تبرک بجوید و بگوید، خداوند در این خاک چنین اثری گذارده است و در این کار از یعقوب زمان پیروی نماید، چرا باید مورد سب و لعن و تکفیر واقع شود؟ شیعه هم به آثار معصومین به خاطر مقام و قرب آن حضرات به خداوند تبرک می جوید و همه این موارد مذکوره در چهارچوب وسیله و واسطه بودن آن بزرگواران بین خداوند و مخلوقات است و نه بعنوان پرستش؛ چرا که پرستش فقط از آن خداوند است.

ب-۷: زیارت قبور

به اعتقاد وهابیان، زیارت قبور و حاجت خواستن از آنها نه تنها شرک است بلکه احمقانه هم هست؛ زیرا
اولا طلب در خواست از غیر خداست و ثانيا حاجت خواستن از کسی است که از او کاری برنمی آید
و قدرت و حیاتی ندارد.

این در حالی است که رفتن به زیارت قبور مومنین سستی است که بر پایه آموزه‌های قرآن و دستورات
شخص پیامبر (ص) در بین مسلمین و شیعیان رایج شده است .

قرآن به روشنی دستور می‌دهد که پیامبر هیچ گاه نباید بر جنازه منافق نماز بگزارد و نباید بر کنار قبر او
بایستد؛ آنجا که می‌فرماید: "برای کسی از آنان (منافقان) اگر بمیرد، هیچ گاه نماز نگزار و بر قبر آنان (برای
طلب مغفرت) نایست، آنان به خدا و پیامبر او کفر ورزیده و در حالی که فاسق و بد کارند، مرده‌اند".
از اینکه خداوند پیامبرش را از زیارت و طلب مغفرت و ایستادن بر قبر منافقین منع کرده، معلوم می‌شود
اصل این کار امر صحیحی است اما منافقین به دلیل کفر درونی و نفاق که داشتند، مستحق توجه پیامبر
نیستند، اما برای سایر مومنین چنین اشکالی در میان نیست.

در احادیث پیامبر نیز آموزه زیارت قبور مومنین مورد توجه و تاکید قرار گرفته است. پیامبر می‌فرماید:

«زوروا القبور فإنها تذكركم الآخرة...»

قبرها را زیارت کنید، زیرا زیارت آنها، مایه یادآوری سرای دیگر می‌گردد.

در سیره پیامبر مواردی از زیارت قبور نقل شده است از جمله اینکه :

پیامبر قبر مادر خود را زیارت کرد و در کنار قبر او گریست و کسانی را که دور او بودند گریاند، و فرمود:

"از خدایم اجازه گرفته‌ام که قبر مادرم را زیارت کنم."

اگر زیارت قبور شرک است، وهابیان باید پاسخ بدهند که آیا حاضرند شخص پیامبر اکرم را مشرک

بخوانند؟!

ب-۸) مردگان مرده‌اند

در سطور قبل وعده دادیم که به اشکال وهابیان مبنی بر بی فایده بودن توسل به مردگان به دلیل بی تاثیر بودن آنان را پاسخ دهیم.

قبل از هرچیز باید گفت وجود انسان حاصل ترکیب دو بعد جسمانی و روحانی است و مرگ به حالتی می-
گویند که روح از جسم جدا می شود اما این به معنی از بین رفتن و نابودی محض نیست. با توجه به آیات
قرآن و آموزه‌های فلاسفه، روح از عالم امر و موجودی غیر مادی و غیر تدریجی و دفعی الوجود است که
خواص ماده نظیر پوسیدن، گندیدن، متلاشی شدن و... در آن راه ندارد. بنابراین نمی توان گفت شخص مرده
یک موجود فنا شده و نابود شده است. در قرآن مجید نکاتی است که بر نابود نشدگی مردگان مهر تأیید می-
زند؛ از جمله :

قرآن در وصف شهیدان، آنها را زندگانی می داند که نزد پروردگارشان روزی می خورند و شادمانی

می کنند و به زندگانی که هنوز به آنها ملحق نشده‌اند، نعمت و فضل را بشارت می دهند.

«ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم

يرزقون* فَرِحْنَا مَا آتَاهُمَا اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ* يَسْتَبْشِرُونَ
بِنِعْمَةِ اللَّهِ هُوَ فَضْلُ اللَّهِ أَيُّضًا جِرَ الْمُؤْمِنِينَ»

زنده بودن کشته شدگان مخصوص شهیدان راه خدا نیست؛ بلکه آل فرعون نیز از دیدگاه قرآن هم اکنون در حال عذاب دیدن (عذاب برزخی) هستند. عذابی غیر از عذابی که در آخرت خواهند چشید.

«النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ» { ٤٦ }

خداوند در سوره صافات بر تعدادی از پیامبران پیشین سلام و درود فرستاده است.

سَلَامٌ عَلَى نُوحٍ يَا عَلَمِينَ (٧٩) ؛ سَلَامٌ عَلَى إِبْرَاهِيمَ (١٠٩) سَلَامٌ عَلَى مُوسَى وَهَارُونَ

(١٢٠) ؛ سَلَامٌ عَلَى إِيْلِيَّاسِينَ (١٣٠) وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ (١٨١)

اگر مردگان فهم و درک ندارند و منشا هیچ اثری نیستند و سلام و زیارت خواندن با مردگان عبث و بیهوده و حماقت است، درود و سلام خدا بر پیامبران قبلی که به نظر و هابیان مرده وبی اثرند و چیزی درک نمی کنند را باید چه نامید؟ آیا درست است که این سلام ها و درودها، تحیات خشک و تعارف های بی معنی و تشریفاتی بوده باشد؟؟؟

تمام مسلمانان جهان، با اختلاف هایی که در فروع فقهی دارند، هر صبح و شام در تشهد نماز، پیامبر عظیم-

الشأن خدا را مورد خطاب قرار داده و می گویند: «السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

در سیره پیامبر اکرم، مواردی از سخن گفتن آن حضرت با کشتگان برخی جنگها نظیر بدر نقل شده است. پیامبر به آنها گفت آیا شما وعده خدا مبنی بر عذاب را دریافت کردید؟ و در پاسخ کسانی که از این رفتار حضرت تعجب کرده بودند، فرمود: شما از آنها شنواتر نیستید اما آنها پاسخ نمی دهند^{۱۴}. وهابیان رفتار پیامبر را چگونه توجیه می کنند؟ آیا جرئت دارند آن را رفتاری غیر عاقلانه و یا یک کار عوام فریبانه بخوانند؟؟؟

در مسانید روایی معتبر اهل سنت نظیر صحیح بخاری و مسند ابوداود، مویداتی بر حیات برزخی به چشم می خورد. مثلا این روایت که :

"ما من احد یسلم علی الا رد الله علی روحی حتی ارد علیه السلام"

"هیچ مسلمانی بر من سلام نمی فرستد مگر این که خداوند سلام او را به روح من ابلاغ می کند تا من جواب سلام او را بدهم."

همچنین در سنن ابوداود از پیامبر اکرم نقل شده است که :

"وصلوا علیّ فإنّ صلاتکم تبلغنی حیث کنتم"

"بر من درود بفرستید که درود شما هر جا که باشید به من می رسد"

محمد بن عبدالوهاب در کتاب توحیدش ضمن نقل و توثیق روایات حدیث بالا می نویسد:

^{۱۴} - کنز العمال، ج ۱۰، ص ۳۷۷

"این حدیث نشان می‌دهد که آن حضرت در برزخ است و اعمال امتش در نماز و سلام بر او بر وی عرضه می‌شود و نیاز به نزدیک بودن به مقبره ایشان نیست."^{۱۵}

برداشت نویسندگان وهایی از آیه اسماع مردگان مبنی بر عدم شعور و ادراک مردگان چندان صحیح نمی‌نماید. برای بررسی بهتر، آیه را با هم می‌خوانیم:

«انک لا تسمع الموتی ولا تسمع الدعا اذا ولو مدبرین وما انت بهادی العمی عن ضلالتهم ان تسمع الا من یومن بایانتا فهم مسلمون»

«تو نمی‌توانی به مردگان چیزی را بشنوانی و نیز سخن و فریادت را هنگامی که از تو روی برمی‌گردانند. تو هدایتگر کوران از راه انحرافشان نمی‌توانی باشی؛ تو فقط کسی را می‌توانی بشنوانی که مومن به آیات ما باشد و آنها مسلمانان هستند» (سوره نمل ۵۳-۵۲)

از بررسی ترجمه آیه و نیز ادامه آن، به خصوص آیه بعدی، بدست می‌آید که منظور از مردگان غیر مومنین هستند؛ زیرا قرآن می‌گوید: تو فقط مومنین را می‌توانی بشنوانی از این سخن معلوم می‌شود که غیر مومنین سخن هدایتی پیامبر را نمی‌شنوند؛ بنابراین معلوم میشود منظور از شنیدن پذیرفتن است و منظور از مردگان غیر مومنین و غیر مسلمانان. با این حساب استفاده و هابیان از آیه مذکور به خطا بوده است.

زنده بودن روح مردگان امری است که با تحقیقات دانشمندان علوم روحی نیز تأیید شده است؛ اما از آنجا که معلوم نیست و هابیان به آراء ایشان توجهی نکنند، از ذکر و پرداختن به آن خودداری می‌کنیم.

از جمله رفتارهای وحشیانه و هابیان کشتار مخالفان خود به اسم مبارزه با شرک است. عبدالوهاب ذیل روایت نبوی: "من قال لا إله إلا الله و کفر بما یُعبد من دون الله حرم ماله و دمه، و حسابہ علی الله" می‌-

^{۱۵} - ابن عبدالوهاب، محمد، التوحید، جامعه الامام محمد بن سعود، ریاض، بی تا، ص ۶۷

نویسد: "این حدیث از مهم ترین مواردی است که عبارت "لا اله الا الله" را معنی می کند. زیرا آن حضرت صرف تلفظ به این جمله و حتی معرفت معنای آن و حتی دعوت نکردن غیر خدا را حافظ خون و مال افراد نمی داند؛ بلکه بر طبق این حدیث، مال و جان اشخاص تا زمانیکه نسبت به معبودهای دروغین کفر نورزند، محترم نخواهد بود و لذا اگر شک و تردیدی داشته باشند و به مرتبه کفر به معبودهای غیر الهی نرسیده باشند، همچنان حکم ایشان قتل و تصرف در اموالشان است."^{۱۶}

معاد

بخش قابل توجهی از آیات قرآن و روایات معصومین (ع) به مساله معاد اختصاص دارد. این نشانه اهمیت این موضوع است. گستره معنایی آیات معادی قرآن دامنه وسیعی از مطالب شامل ادله ضرورت معاد، تبیین مرگ، دوران پس از مرگ (برزخ)، حوادث قیامت، برخاستن مردگان از قبور،

^{۱۶} - " فإنه لم يجعل التلفظ بها (لا إله إلا الله") عاصما للدم والمال، بل ولا معرفة معناها مع لفظها، بل ولا الإقرار بذلك، بل ولا كونه لا يدعو إلا الله وحده لا شريك له، بل لا يحرم ماله ودمه حتى يضيف إلى ذلك الكفر بما يعبد من دون الله؛ فإن شك أو توقف لم يحرم ماله ودمه." ابن عبد الوهاب، محمد، التوحيد، ص ۲۶

حسابرسی اعمال ، ورود به بهشت یا ادخال در دوزخ و...را در بر میگیرد. در سطور زیر توضیح مختصری در مورد این اصل بزرگ اعتقادی تقدیم می شود.

آموزه معاد از جمله تعالیم ادیان ابراهیمی (نظیر یهود ، مسیحیت،اسلام) و غیر ابراهیمی (نظیر زرتشت و...) محسوب می شود. در آموزه های ادیان شرقی به جای معاد ، آموزه تناسخ تکلیف انسانن ها را پس از مرگ تعیین میکند. البته دربرخی از فرقه های ادیان شرقی ملغمه ای از تناسخ و معاد را میتوان مشاهده نمود. در اغلب مذاهب معادباور، روح انسان را امری متمایز از جسم او دانسته و آن را امیر جاویدان می دانند که به دلیل عملکردی که در دوره زندگی دنیوی داشته است باید متحمل رنج و یا پذیرای شادی باشد . در تعالیم اکثر ادیان معاد باور، این شادی ورنج در قالب امور جسمانی نظیر آتش و شکنجه و درد های جانفزا برای بدکاران و باغ های پر نعمت و انواع لذت برای نیکوکاران محقق خواهد شد. مسیحیان اجمالاً به معاد باور دارند ، لکن معاد آنها بیشتر رنک و لعاب معاد غیرجسمانی دارد.به نظر ایشان، عیسی مسیح دوباره به زمین برخواهد گشت و رستاخیز را در زمین بر پاخواهد نمود .سپس مردم را داوری خواهد نمود و گروهی را به جهنم و گروهی را به فردوس خواهد فرستاد.

اغلب معتقدان به معاد قایل به تجرد روح می باشند. آنها روح را امری غیر مادی و فناناپذیر می دانند که با وقوع مرگ و متاشی شدن بدن همچنان حیات دارد.البته برخی از مذاهب اسلامی با انکار برزخ و تداوم حیات روح پس از مرگ بر این باورند که پس از مرگ، انسان نابود می شود و در قیامت به امر خدا دوباره زنده شود .

اولین مرحله آغاز معاد ، مرگ است. باتوجه به تمایز روح و بدن (من و تن) ، مرگ چیزی جز جدایی روح از بدن نیست. روح از بدو تولد تا لحظه مرگ ، بدن را همراه خود دارد و با فرارسیدن مرگ ، آن را از دست میدهد وبقیه مسیر را بدون بدن طی میکند. قران ، مرگ را سرنوشت حتمی همه انسان ها خوانده است.

ضرورت معاد

متکلمان مسلمان دلایل مختلفی برای اثبات ضرورت معاد اقامه نموده اند که در زیر به دو نمونه از این ادله اشاره می کنیم.

دلیل حکمت

بر طبق عقاید اسلامی ، خداوند حکیم است و جهان را بر اساس حکمت آفریده و تدبیر می نماید . هیچ آفرینش بیهوده و بی هدفی در کار او نیست و لذا تمام مخلوقات او بر اساس حکمت و فلسفه ای خاص و برای تامین هدف ویژه ای در مسیر خلقت قرار گرفته اند. بنابراین میتوان نتیجه گرفت که هیچ میل و نیازی در وجود انسان زاید و بدون هدف نیست ، بنابراین هر نیازی که در انسان وجود دارد به دنبالش پاسخ مناسبی در جهان باید باشد در غیر این صورت ان نیاز امر بیهوده ای خواهد بود. انسان در درون خود حس تشنگی و گرسنگی و غریزه جنسی دارد و مقابل این نیازها در عالم خارج ، آب و غذا و جنس مخالف به عنوان پاسخ آنها خودنمایی می کنند. چنانچه پاسخ درستی برای نیازهای طبیعی و غریزی آدمی در میان نباشد ، باید به بی هوذگی و بیهدفی نیازهای مورد نظر رای داد . به همین ترتیب ، میل به ابدیت و بقاء که در همه انسان ها وجود دارد باید پاسخ مناسبی در خارج از وجود انسان داشته باشد در غیر این صورت آفرینش این میل، امر

عشی خواهد بود. بنابراین در مقابل نیاز فطری و میل درونی انسان به ابدیت باید ابدیتی فراروی آدمی باشد و از آنجا که همه انسان ها در گیر مرگ می شوند، بالطبع این ابدیت در مراحل بعد از مرگ محقق خواهد بود که در ادبیات دینی با عنوان معاد از آن یاد می شود.

دلیل عدالت

در نظام فکری اسلامی ، خداوند عادل است و بر اساس عدالت بر هستی حکمرانی میکند. لکن به وضوح دیده می شود که این جهان مادی با همه عرض و طولی که دارد از عهده دادن پاسخ همه عملکرد آدمیان ناتوان است. بسیاری از اعمال انسان ها بی پاسخ می ماند و صاحب آن اعمال هرگز نمی تواند پاسخ درستی فراروی عمل خویش ببیند. به عنوان مثال ، مجازات کسی که مرتکب قتل هزاران انسان شده است به هیچ روشی در این دنیا قابل انجام نیست به همین ترتیب تلاش انسان های متعالی که با زحمت خویش هزاران انسان را از ذلت و جهالت نجات داده اند به هیچ روشی قابل جبران نیست این ها و دهها نمونه شبیه به آن نشان میدهد که عدالت کامل در این دنیای مادی قابل تحقق نیست لذا حتماً باید جهان دیگری در مسیر انسان باشد که در آنجا پاسخ کاملی برای رفتار آدمیان داده شود تا بدین ترتیب عدالت الهی محقق گردد.

معاد جسمانی

بخش مشترک عقیده معادباوران ، روحانی بودن این واقعه است لکن تصویری که در آیات قران برای معاد ترسیم شده است آن را به شکلی جسمانی در نظر می آورد . قران از باغ های پردرخت ، مرغ بریان ، خوراکی ها و نوشیدنی های معطر و گوارا، سایه سار، نهر ، و نیز از زبانه های آتش ، پتک های گران و آب جوشان ، سوخته شدن پوست و دوباره روئیدن آن ، سخن گفتن پوست و بازگشت شیارهای روی انگشت و...دهها امر جسمانی دیگر به عنوان امور قیامتی سخن به میان

آورده است. از این روی، متکلمان و فیلسوفان مسلمان معاد را امری صرفاً روحانی نمی دانند بلکه سخن از روحانی - جسمانی بودن آن دارند. برخی از فلاسفه مسلمان مانند ابن سینا، که دلیل فلسفی متقنی بر جسمانی بودن معاد نتوانستند اقامه کنند با تواضع در مقابل وحی و با تکیه بر حقانیت قرآن و پیامبر اکرم (ص)، آن را قبول کردند. البته گروهی دیگر نظیر ملاصدرا برای اثبات فلسفی این مسأله دلایلی مطرح نموده اند که در آثار فلسفی وی نظیر "شواهد الربوبیه" و "اسفار اربعه" قابل جستجو است..

مراحل معاد

در دیدگاه قرآنی، شروع معاد از برپایی قیامت آغاز می شود. منظور از قیامت، فروپاشی نظم هستی و در هم ریختن آن، خاموش شدن ستارگان، متلاشی شدن کوه ها، به خروش در آمدن دریاها، و... است که نوید بخش جهانی جدید خواهد بود که در آن، برخلاف دنیای فعلی، قابلیت پاسخگویی به اعمال بد و خوب وجود دارد و آنگاه انسان ها از گور خود به در آمده و برای دیدن نتایج اعمال خود محشور می شوند ..

یادآور می شود، وقوع حادثه ای که در قرآن تحت عنوان زلزله قیامت مطرح شده است لزوماً یک حادثه دفعی همانند زلزله های معمولی نیست که در عرض مثلاً یک روز اتفاق بیافتد بلکه چه بسا این اتفاق بزرگ یکی از مراحل عظیمی باشد که کاینات در مسیر حرکتی خود از آن عبور میکند و بسان بقیه مراحل جهان که وقوع آنها قریب ۱۳ میلیارد سال بوده است (از بیگ بنگ تا زمان حال). جالب آن است که، قرآن هر روز قیامتی را معادل هزار یا پنجاه هزار سال برشمرده است، این معادل سازی ممکن است اشاره ای به نکته بالا باشد.

پس از ورود آدمیان به عرصه جدید عالم و محاسبه اعمال آنها و معلوم شدن نتیجه آن، انسان ها بقیه مسیر حیات خویش را در شکل جدید یعنی جهنم یا بهشت تجربه خواهند نمود. بهشت و جهنم حسب اعمال و ملکاتی که انسان ها دارند دارای درجات و مراتب خاص خود است و چنین نیست که همه بهشتیان و یا همه جهنمیان در یک رده و یک رتبه باشند. علاوه بر تعدد درجات و گوناگونی نعمتها و پاداش بهشتیان، در آیه ۷۲ از سوره توبه، خداوند سخن از پاداشی بسیار بالاتر از پاداش های مذکور در آیات دیگر به میان آورده است و آن همانا، رضایت الهی است که از مقوله پاداش های روحی (در مقابل پاداش های جسمانی) شمرده شده است.

وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ وَرِضْوَانٌ مِّنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ

خداوند به مردان و زنان با ایمان باغهایی و عده داده است که از زیر [درختان] آن نهرها جاری است. در آن جاودانه خواهند بود، و [نیز] سرراهی پاکیزه در بهشتهای جاودان [به آنان وعده داده است] و خوشنودی خدا بزرگتر است. این است همان کامیابی بزرگ.